با کاروان نور

نگرشی به شخصیت اصحاب حضرت سیدالشهداء عليه‌السلام

نام مؤلف: استاد حسين انصاريان

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## مقدمه ناشر

بسمه تعالى

تبيين شخصيت افراد مؤثر در تاريخ، و بيان حالات آنها و بيان شخصيت و هويت و پرداختن به كنش ها و واكنش هايى كه از آنها صادر مى شود، امرى بسيار ظريف، دقيق و دشوار است.

پرداختن به شخصيت هايى كه در طول تاريخ تأثيرهاى مثبت داشته اند تحديد مواضع و شخصيت آنها كارى دشوارتر از تاريخ نگارى و نگاه به حيات آنها از جنبه تاريخى است.

در شيوه علمى تاريخ نگارى، مورّخ موظف است بر اساس مدارك و مستندات صحيح در حد بضاعتش بدون حب و بغض وقايع را بنگارد، نظر نمى دهد، قضاوت نمى كند، و صرفاً بيان مى نمايد.

لكن شخصيت پردازى به جهت بيان مواضع در مقامى حساس قرار خواهند داشت.

از دير باز علماى شيعى و دانشمندان عامّه و حتى مستشرقين ساير ملل، پيرامون شخصيت سيد الشهداء و اصحاب او سخن ها گفته و مقالاتى تدوين نموده اند و هزاران كتاب به رشته تحرير درآورده اند، و هر چند بيشتر اين كتب حاوى نكات ارزنده و تازه اى است لكن آن همه بيانگر گستره ابعاد وجودى آنان نخواهد بود.

لذا پرداختن به اين موضوع بخصوص در عصر كنونى كه عصر انفجار فن آورى هاى مادى است و تكنولوژى با سرعت هرچه بيشتر پيشرفت مى نمايد و هر لحظه در زندگى بشر پر رنگ تر مى گردد بيش از هر زمان مورد نياز مى باشد.

چرا كه امروز نياز معنوى بشر وفقر روحى او بيش از هر زمان است.

انديشمند فرزانه و محقق متتبع حضرت استاد حسين انصاريان در مكتوب حاضر سعى نموده اند كه شخصيت اصحاب سيد الشهداء را مورد بحث قرار داده و اگر اشاره به بعضى از شخصيتهاى اين حادثه به صورت خاص شده است جنبه زندگى نامه و تاريخ نگارى مد نظر نبوده است و از اين اشارات نيز براى تبيين هرچه بيشتر شخصيت و ابعاد وجودى آنان بهره گرفته است.

اين اثر با توجه به اينكه برگرفته شده از قلم عالمانه ايشان مى باشد در نوع خود اثرى پر قيمت و تحقيقى در اين موضوع خواهد بود.

اميد است بر اهل تحقيق درى براى ورود به شناخت اصحاب آن حضرت و براى اهل حال و عمل اسوه اى براى آراسته شدن به فضائل آن بزرگان باشد.

واحد تحقيقات دار العرفان

## پيشگفتار

اينجانب در رابطه با اصحاب باكرامت حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام، كه به خاطر روح بزرگ و ايمان و اخلاق و عملشان اسوه انسان ها در همه ادوار شدند، و به فرموده سالار و مولايشان سيد الشهداء عليه‌السلام: بهتر از آنان در همه عالم وجود ندارد؛ و به فرموده رسول حقّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اختران كويش تو گويى ستارگانند و در قيامت بزرگان شهداى امّت من هستند؛ و به فرموده حضرت باقر عليه‌السلام: گذشتگان از آنان پيشى ندارند، و آيندگان به آنان نمى رسند؛ قدرت قلم زدن و بيان واقعيّت را ندارم.

در عين عجز و ناتوانى نسبت به توصيف اين بزرگ انسان هاى بى نظير، در ده شب عاشورا به سال 1366 شمسى هجرى مطالبى را در يكى از جلسات مذهبى تهران ايراد كردم. من خبر از نكات برجسته آن سخنرانى ها نداشتم. مؤسسه تحقيقاتى دار العرفان پس از توجّه و دقّت به محتواى آن سخنرانى ها مرا به نكات عميق آن توجّه داد، و از من خواست تا پس از پياده شدن متن سخنرانى ها و تبديل آن مجموعه با تحقيقى كامل به كتاب، اين مجموعه را به چاپ برساند.

خداوند عزيز بر من منّت نهاد تا مطالب را در حدّ لازم بدين صورت كه پيش روى شماست درآورم. اميد است براى خوانندگان عزيز قابل استفاده باشد، و بزرگوارانى كه در مجالس مذهبى به خصوص ايّام عاشورا براى اقامه حقّ سخن مى گويند، مطالب اين كتاب را براى مردم نقل كنند، باشد كه مستمعين از پرتو وجود اصحاب حضرت حسين عليه‌السلام و شعاع نورانى آن بزرگواران بهره وافر معنوى ببرند و از اين طريق سعادت دنيا و آخرت خود را تضمين نمايند.

در اين نوشتار بجز آيات قرآن و روايات و شرح حال بعضى از ياران امام آنچه مى خوانيد برداشت اينجانب از شخصيت ايمانى و اخلاقى اصحاب حضرت حسين عليه‌السلام است. در صورت مشاهده نقص، اينجانب را از طريق مؤسسه تحقيقاتى دار العرفان آگاه، تا در چاپ هاى بعدى اصلاح شود.

در ضمن از جناب حجة الاسلام آقاى حاج سيد محمد جواد هاشمى سرپرست محترم نشر دار الصّادقين كه براى اولين بار اين اثر را به زيور طبع آراستند قدردانى مى نمايم.

اميد است همه ما به گونه اى حركت كنيم كه خداوند متعال در دنيا و آخرت ما را جزء ياران واقعى حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام قرار دهد، و براى برپايى دين حقّ و اقامه واقعيات توفيق عنايت فرمايد.

كمترين خادم حضرت حسين عليه‌السلام

فقير حسين انصاريان

28/12/1375

## حادثه اى بى مانند

سخن از برپا كنندگان حادثه اى بى مانند، واقعه اى عظيم، اتفاقى عبرت آموز و حقيقتى بى شبه و مثل است، كه براى تمام انسان ها، در همه ادوار حيات و زندگى، منبعى سرشار از پند و موعظه و نصيحت و درس است.

اهل مُلك و ملكوت، و ساكنان زمين و آسمان، برپا كنندگان چنين حادثه اى را جز يك بار نديدند و به غير از يك مرتبه واقعه اى بدين صورت، و به اين كيفيت در تمام فضاى باعظمت حيات اتفاق نيفتاد!!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دگر تا جهان هست بزمى چنين |  | نبيند به خود آسمان و زمين |

تحقق اين واقعه بى نظير در سرزمين كربلا بر دو طايفه تكيه داشت، گروهى زمينى محض، و قومى آسمانى خالص.

گروه آسمانى در عرصه گاه حيات خود، جز خدا محورى، عشق به حقّ، اداى مسؤوليت در راه رضاى دوست، برپا كردن پرچم حقيقت، روشن نگاه داشتن چراغ فضيلت، برانداختن كاخ ستم و بيداد، ريشه كن كردن شجره خبيثه و سرسبز نگاه داشتن شجره طيّبه، انديشه ديگر نداشتند.

و آن گروه ديگر، يعنى طايفه مادّى مسلك و قوم زمينى، در جولانگاه زندگى خويش، جز طاغوت محورى، پيروى هواى نفس، تعطيل وظايف اخلاقى، از كار انداختن چرخ انديشه و فكر، دنبال كردن برنامه هاى شكم و شهوت و افتادن در لذّات بى در و پيكر حيوانى فكر ديگر در سر نمى پروراندند.

## آسمانيان بى نظير

آن چهره هاى عرشى و ملكوتى، كه به رهبرى حضرت حسين عليه‌السلام به تعداد هفتاد و دو نفر در سرزمين نينوا و عرصه گاه كربلا و سرزمين بهشتى مقام ماريه، خيمه كرامت و شرافت و خرگاه ايمان و استقامت برپا كردند، در عين اين كه در قالب جسم و چهارچوب بدن به سر مى بردند، ولى در عصمت و پاكى، هم چون فرشتگان عرش نشين و بلكه به نظر رسول باعظمت اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مَلك مقرب و كعبه مشرّفه برتر و بالاتر بودند.

(اَلْمُؤْمِنُ اَكْرَمُ عَلَى اللهِ مِنْ مَلائِكَتِهِ الْمُقَرَّبينْ)

مؤمن در پيشگاه خداوند، از فرشتگان مقرّب گرامى تر است.

و در روايت ديگر حرمت و عظمت مؤمن را از كعبه عظيم تر دانسته:

(اَلْمُؤْمِنُ اَعْظَمُ حُرَمَةً مِنَ الْكَعْبَة)

و چه مؤمنانى برتر و بالاتر از آنان كه براى آبيارى درخت دين، و تداوم فرهنگ توحيد، و پابرجايى زحمات انبيا و اوليا در سخت ترين شرايط، با شور و نشاطى وصف ناشدنى جان شيرين را در طبق اخلاص گذاشته، و خون مقدّس قلب خود را نثار كردند.

آنان، بدون بيم و هراس از دشمن نابكار، در ميدان جهاد فى سبيل اللّه در كنار حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام قيام لِلّه كردند، تا به اداى دين خود نسبت به حقّ و حريم انسانيّت موفق شوند، و كشتى به طوفان خورده آدميّت را به ساحل نجات برسانند.

آنان، از دانشگاه وحى و از آيات كتاب حقّ، به معلّمى رسول اِلهى و هدايت اهل بيت عليهم‌السلام، درس زندگى آموخته بودند، و آنچه را تعليم گرفته بودند با كمال اخلاص در همه شؤون حيات بكار بستند.

آنان، در عرصه گاه كرامت و فقاهت و بصيرت، سرآمد تمام انسان هاى تاريخند.

آنان در صفاى باطن، نورانيت دل، ايمان قلبى، اخلاق اسلامى، كردار انسانى و دلسوزى نسبت به جامعه بشرى در تمام روزگار نمونه و مانند ندارند.

آنان، راست قامتان عرصه گاه هستى اند كه نخواستند با هيچ قيمتى و تحت هيچ شرايطى كمر زير بار سنگين مسؤوليت خم كنند، و پشت پهلوانى خود را به خاك پست در اندازند.

آنان، سايه حقّ، خمير مايه حقيقت، پرچمدار شرافت، اصول كرم، نابغه هاى خلقت و مطلع الفجر تمام حسنات و بركاتند.

علم الهدى سيد مرتضى در بخشى از اشعار عالمانه خود كه در توصيف اين هفتاد و دو نفر سروده مى گويد:

اين شهيدان ملكوتى و عاشقان جان باخته گرچه بر روى خاك گرم و سوزان دشت كربلا مورد بى اعتنايى قرار گرفتند، ولى روان و جان آنان در بارگاه الهى به مهماندارى حضرت حقّ جا گرفته و حضرت رب العزّه از آنان پذيرايى مى كند.

آن كه نسبت به آنان اراده زيان و ضرر داشت، گويى به سود آنان قدم برداشت، و آن كه با دم شمشير تيز آنان را كشت نسبت به حيات و زندگانى آنان كوشيد.

آنان، مردمى بودند كه با تمام وجود حضرت حسين عليه‌السلام را يارى و نصرت دادند. به كوه آهن برخورد كردند و با سينه به استقبال سر نيزه ها و با رخسار به سوى شمشيرها شتافتند. در حالى كه براى نجات از آن مخمصه و مصيبت و بلا و ابتلا به آنان پيشنهاد امان و مال و منال مى شد و زير بار نمى رفتند، و با روحيه اى عجيب از آن پيشنهادات سر بر مى تافتند و مى گفتند:

عذرى در پيشگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى ما نيست اگر حسين او كشته شود و از ما مژگانى بهم بخورد!!

آنان، دريايى بى ساحل از صبر و استقامت، شكيبايى و بردبارى، عزّت و سرفرازى و غيرت و حميّت بودند، به طورى كه هزاران غدّار خونخوار و درّنده پليد به قصد جان آنان، بر آنان تاختند ولى نتوانستند روح الهى آنان را بكشند، و هزاران آرزوهاى تقوا سوز بر وجودشان آتش ريخت، ولى نتوانست دامن تقواى آنان را لكّه دار نمايد، و هزاران عامل اخلاق شكن بر آنان تاخت، ولى قدرت چيره شدن بر اخلاق آنان را به دست نياورد!!

عظمت روح و بزرگى جان و رفعت شخصيّت و كرامت و اصالتِ آنان را چه بهتر كه از زبان دشمن بشنويد:

به ناپاكى دون مايه و موجودى خود فروخته كه در عرصه كار زار كربلا به همراه پسر سعد حاضر شده بود به طعنه گفتند: چرا براى كشتن ذرّيه پيامبر حاضر شدى، خداوند با تو چه خواهد كرد؟

در جواب گفت: خاموش! اگر آنچه را ما به چشم خود ديديم تو هم ديده بودى، بدون ترديد همان كارى كه ما كرديم تو مى كردى!

يك دسته نيرومند، با عصبيّت و غيرت دست به قبضه شمشير برده، چون شيران درّنده بر ما حمله مى بردند، سواران را از چپ و راست پايمال و نابود مى كردند، و خود را در آغوش مرگ مى انداختند، و امان نمى پذيرفتند، و به مال و منال رغبت نشان نمى دادند، و براى افكندن خود در درياى مرگ و غوطهور شدن در آن هيچ گونه حائلى براى خود تصوّر نمى كردند، مى گفتند: يا مرگ يا پيروزى و استيلاء.

اگر ما اندكى دست نگه مى داشتيم لشگر ما را نابود مى ساختند؛ بنابراين چه مى شد انجام داد، و چه مى توانستيم بكنيم

## زمينيان بى بديل

آن چهره هاى منحوس و تاريك دل، كه به تعداد سى هزار نفر، در ميدان نينوا به دستور يك بچه سر راهى كه پدرى براى او نبود، و مادرش با هر بى پدرى هم بزم مى شد، يعنى: عبيد اللّه، براى كشتن برترين مردم و پاك ترين انسان ها از شيرخواره و جوان و پير، و آتش زدن خيمه هاى ناموس قرآن، و حرم با حُرمت اوليا، و به اسارت بردن اسوه هاى عفّت و پاكى و عصمت و درستى جمع شدند، طاغوت زدگانى بودند كه به پرستش هوا و هوس، و متابعت از شهوات، و دنبال كردن خوى دد منشى، و تعظيم در برابر فاسقى شرابخوار و كافرى سگ باز و منافقى ميمون پرست چون يزيد، زندگى مى گذراندند.

آنان، در مدرسه بنى اميّه درس درندگى، غارت، بى رحمى، بى مهرى، چپاول، ظلم و ستم، كينه و نفاق و منّيت و خود پرستى آموخته بودند.

آنان، از پستان فسق فجور، و حرص و حسد، بخل و كبر، جهل و غفلت شير خورده بودند، و از حلقوم وجودشان جز صداى درندگى و پارس وحشت آور، و نداى شرك و بت پرستى چيزى شنيده نمى شد.

آنان، در سايه نحس حاكمانى زندگى كردند كه جز شرارت و بدكارى و مادّيگرى برنامه اى نداشتند، و جيره خواران خود را جز براى تحقّق هوا و هوس خود نمى خواستند.

از زبان زهير آن شيرمرد جهاد گر و نظامى بابصيرت، وضع آن پست فطرت ها و كرم هاى لجن خوار، و گرگان در لباس ميش، و سگان هار را بشنويد:

اى اهل كوفه! زنهار از عذاب خدا بر شما، زنهار. راستى، بر عهده مسلمان واجب است كه هر سخنى كه خير ديگرى در آن است بدون پيرايه بگويد و از او پنهان ننمايد...

راستى، خداوند، ما و شما را به ذرّيه پيامبرش در معرض آزمايش در آورده، تا امتحان كند و ببيند كه ما و شما چه كار خواهيم كرد.

ما شما را دعوت مى كنيم به نصرت و يارى ذرّيه پيغمبر، اين ياغى طاغى، عبيداللّه پسر زياد را وا گذاريد، براى آن كه از طرف او و پدرش به سراسر روزگار جهاندارى آنان، جز بدى و بد رفتارى به شما عائد نشده و نمى شود.

آنانند كه چشم هاى شما را به ميل سرخ از گودى چشم بيرون كرده و مى كنند.

آنانند كه دست ها و پاهاى شما را قطع كرده و مى كنند.

آنانند كه شما را به مُثله، گوش و دماغ مى بُرند.

آنانند كه شما را بر فراز دار كشيده، به شاخه هاى بلند خرما آويزان مى كنند.

آنانند كه خوبان شما را كه بايد سرمشق توده باشند، و قاريان قرآن را كه نگهداران قرآنند سر از بدن جدا مى كنند، مانند حجر بن عدىو اصحابش و هانى بن عروه و امثالش!!

چون سخن به اينجا رسيد، سپاه طاغوت و آن از خدا بى خبران، دشنامش دادند، و بر عبيداللّه و پدرش ـ آن فرزند بى پدر ـ ثناخوانى كرده و گفتند:

ما دست برنمى داريم تا صاحبت را با همه همراهانش بكشيم، يا او را با همه يارانش نزد امير بفرستيم.

راستى، غفلت و جهالت، و پستى و رذالت، و زمين گيرى و دنائت را ببينيد كه به جاى سرور جوانان اهل بهشت، درياى لطف و كرم، منبع صدق و درستى، مايه عزّت و شرف، حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام، چه موجود پليد، و جرثومه كثيف، و متكبّر مغرور، و حيوانى پست را به اميرى و رهبرى پذيرفته بودند؟!!

زهير در مرحله دوّم شروع به سخن كرد و گفت:

اى مردم! اولاد فاطمه به موّدت و دوستى و يارى، از پسر سميّه زنىكه خاندان او به گردن ما حقّى ندارند، و خاندانى كه مادران آن ها نام نيكى براى اعقاب ما به ارث نمى گذارند، سزاوارترند.

اگر ياريشان نمى كنيد پناه بر خدا از اين كه به كشتن آنان حاضر باشيد. پس راه باز كنيد و كار اين مرد بزرگ را با يزيد به خودشان وا گذاريد؛ زيرا قسم مى خورم كه او از شما بدون كشتن حسين هم راضى مى شود.

سخن كه به اين پايه محكم رسيد، جز مداخله اراذل و اوباش كار را آشفته نمى كند، از اين جهت شمر مداخله كرد و هيمنت اين سخن استوار را از خاطر سپاه جنگجو درهم شكست.

شمر تيرى به جانب زهير انداخت و گفت:

ساكت شو! خدا نفست را بگيرد، ما را به پُر گويى خويش خسته كردى.

زهير جهت سخن خود را گرداند و در پاسخ شمر گفت:

اى كرّه شتر كه تا چشم باز كرده اى پدرى براى خود جز آن چهار پا كه به عقب بول مى كرد نديده اى! با تو من سخنى ندارم، تو بيش از يك حيوان زبان بسته اى نيستى، به خدا سوگند گمان نمى كنم كه از كتاب خدا دو آيه را درست و پابرجا بدانى و يا بخوانى، بشارت و نويدت بدهم به رسوايى روز قيامت و شكنجه هاى دردناكش.

شمر در جواب گفت:

خدا تو را و صاحبت را پس از يك ساعت ديگر خواهد كشت.

زهير گفت:

مرا از مرگ مى ترسانى؟ به خدايم سوگند كه مردن به همراه او و در ركاب وى را گواراتر و محبوب تر دارم از زندگانى جاويد به همراه شما.

پس از آن رو به مردم كرد و گفت:

اى مردم! اين ديوانه وش گستاخ و همراهانش شما را از دين و آيينتان گول نزنند؛ زيرا واللّه به شفاعت محمّد نخواهند رسيد آن مردمى كه خون ذرّيه و اهل بيتش را بريزند.

ابن شهر آشوب در كتاب مناقب مى گويد:

حسين عليه‌السلام بر سر كشته زهير آمد و بالاى سرش ايستاد، و گفت:

« خداوند تو را از ما دور نكند و كشندگانت را لعنت كند آن چنان كه آنان را مسخ كند، مانند دور افتادگانى كه خداوند آن ها را به صورت ميمون و خوك مسخ كرده »!

در كلام زهير و مولايش ملاحظه شد كه از آن سى هزار نفر تعبير به گستاخ، گول خورده، ديوانه، كرّه شتر، سوء استفاده چى و ميمون و خوك شده، و اين است معناى گروه زمينى، ولى زمينيانى كه در طول تاريخ در مرحله مادّيگرى و دنائت و پستى نمونه نداشتند در حدّى كه بايد از آنان به عنوان زمينيان بى بديل ياد شود!

## مكاشفه حضرت حسين عليه‌السلام

ديده حقّ بين حضرت حسين عليه‌السلام در مكاشفه اى در سحرگاه شب عاشورا حقيقت اين دو گروه متضاد را مشاهده كرد، و بر اساس مكاشفه آن حضرت از گروه حقّ، تعبير به گروه آسمانى، عرشى و ملكوتى، و از گروه باطل به عنوان زمينى ياد شده است:

حضرت حسين عليه‌السلام را در سحرگاه شب عاشورا خواب فرا گرفت، چون بيدار شد فرمود:

« سگ هايى را ديدم كه بر من حملهورند، در ميان آن ها سگ چند رنگى بود كه شديدتر بر من تاخت. گمانم آن است كه آن كه مرا مى كشد و خونم را مى ريزد، پيكرش پيس باشد!!

و پيكر شمر چنين بود.

سپس جدّم رسول خدا را در خواب ديدم كه به من فرمود:

فرزندم! تو شهيد آل محمّد هستى. سماواتيان و آسمانيان ديدار ترا به يك ديگر مژده مى دهند، فردا افطارِ تو نزد من خواهد بود، شتاب كن و زود بيا، درنگ روا مدار... »

حسين عليه‌السلام فرمان جدّش را اطاعت كرد، درنگى نكرد و شبى نگذشت كه به سوى نياى بزرگوار شتافت.

دو مكاشفه بود و دو نمايش حقيقت.

مكاشفه نخستين، پرده را برداشت و حقيقت دشمنان حسين را برملا كرد، سگان درّنده اى كه پيشرو آن ها سگى متعفّن و پيس بود، سگى كه درونش بر برونش اثر گذارده و او را مجموعه اى از لكّه هاى ننگ نشان مى داد.

سگ درّنده، سمبل ظلم و بيدادگرى است، سمبل تعدّى و تجاوز و ستمگرى است.

سگ درّنده، بجز آكنده كردن شكم از گوشت و پوست و استخوان ضعيفان، كارى ديگر از وى ساخته نيست.

اگر بخواهند مجسّمه اى از ظلم بسازند، شايسته تر از سگ درّنده نمونه اى بهتر و برتر يافت نمى شود؛ به ويژه اگر مجموعه اى از لكّه هاى چركين ننگ باشد.

دوّمين مكاشفه، نمايش دوستان حضرت حسين عليه‌السلام و نشان دهنده راه او و تقديرنامه اى از مقام مقدّس حضرت حقّ است، كه به وسيله پيامبرش براى حسين فرستاده شده است. چنين كسى شايسته است كه آسمانيان، سماواتيان و ملكوتيان اشتياق زيارتش را داشته باشند.

سطح فكر زمينى ها، پايين تر از آن است كه حسين را بشناسند، زمينى حسين را به قتل مى رساند، آسمانى حسين را بالاى سر جا مى دهد.

هنگامه كربلا، نبرد ميان زمينى و آسمانى بود، حسين رهبر آسمانيان! سپاه حسين همه آسمانى و پرواز آن ها به سوى آسمان ها بود.

كربلا، دروازه و راه بهشت شد، و كاروان كربلايى به رهبرى حسين بهشتى شد.

يزيد، رهبر زمينى ها بود، همه را با خود به زير زمين برد و به درون دوزخ جاى داد، و كربلا براى آن ها دروازه جهنم و بدبختى در دو جهان بود.

قرآن، براى مردم با ايمان شفا است و رحمت، و براى ظالمين دمار و خسارت، و كربلا يكى از مظاهر قرآن است.

حسين، رهبر آسمانيان بوده و هست، و كسى كه راه حسين را بپيمايد به آسمان خواهد رفت، به بالاتر و بالاتر، تا برسد به جايى كه در وَهم نيايد و حقيقتش از تصوّرش برتر باشد، زيباتر باشد، شيرين تر باشد.

## ديدگاه اميرالمؤمنين

حضرت اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام در قسمتى از خطبه 133 نهج البلاغه به جهل و كور دلى زمينيان كه عامل شقاوت و بدبختى آنان در گذرگاه حيات و علّت عذاب ابدى آخرت براى آن هاست، اشاره مى كند، و به بينايى و بصيرت آسمانيان كه معلول توجّه آن ها به نبوت و امامت و دقّت در آيات كتاب الهى و عاملى براى سعادت دنيا و آخرت آنان است آگاهى مى دهد.

(وَاِنَّما الدُّنْيا مُنْتَهى بَصَرِ الاَْعْمى، لا يُبْصِرُ مِمّا وَراءِها شَيْئاً، وَالْبَصيرُ يَنْفُذُها بَصَرَهُ، وَيَعْلَمُ اَنَّ الدّارَ وَراءَها، فَالْبَصيرُ مِنْها شاخِصٌ، وَالاَْعْمى اِلَيْها شاخِصٌ، وَالْبَصيرُ مِنْها مُتِزَوِّدٌ، وَالاَْعْمى لَها مُتِزَوِّدٌ)

و غير اين نيست كه دنيا « مجموعه امور مادى و ظاهرى » ديدگاه نهايى انسان كوردل است، او « از ديدن غير دنيا محجور، و » بعد از آن و بالاتر از آن را نمى بيند، ولى انسان بينا و بابصيرت « و آن كه دلش بنور معرفت روشن است »، نگاهش از دنيا به باطن و اعماق آن نفوذ نموده، « و بعد از اين امور مادى بالاتر و برتر از آن را مى بيند » و ميداند كه آرامگاه و قرارگاه ابدى در وراى اين جهان است، پس بينا از دنيا به آخرت سفر مى كند و نابينا به سوى دنياى محض در حركت است، و بينا « براى حيات ابد » از دنيا توشه بر مى گيرد، و نابينا براى دنياى فانى و زودگذر توشه فراهم مى نمايد.

وجود آدمى با آن همه استعدادها و عظمت ها كه در امتداد تاريخ از خود نشان داده، و اديان الهى آن ها را اثبات، و حكما و دانشمندان آن ها را توضيح داده اند، نمى تواند سر از اين خاكدان بيرون بياورد، و مقدارى از مواد پاكيزه طبيعت را به مدفوع تبديل نموده، و مقدارى البسه بپوشد و معادن و سرمايه هاى زمين را مستهلك بسازد، و لحظاتى بخندد و لحظاتى بگريد، و ساعت هايى شادان و ساعت هاى ديگر اندوهگين گردد، روزى پيروز و روزى ديگر با شكست مواجه شود، و سپس يك يا چند عدد مانند خود، موجوداتى بى هدف را روى اين كره خاكى براى كشتن و كشته شدن و بردگى به هوا و لذّت رها كند، و سپس اعضاى كالبد بدن خود را با آن همه استعدادها و امكانات بدون بهره بردارى از آن ها به عالم طبيعت كه از آن گرفته بود، به خود همين عالم تحويل بدهد و برود!!

با اين تفاوت كه موقع سر بر آوردن از عالم طبيعت به وسيله فعّاليت هاى مثبت و شكوفايى قوانين هستى وارد عرصه زندگى مى شود، و موقع رفتن، همه اجزاى موجوديت خود را بدون اختيار و دو دستى تقديم مار و مور و ساير حشرات زمينى مى نمايد، و در بعضى جوامع همان اجزا را طعمه آتش مى نمايند كه به خطاى وجود خود پى ببرد، بعد از اين هرگز به فكر شكوفايى وجودى نيفتد، نه! هرگز حقيقت چنين نيست كه كامل به حركت بيفتد و در پايان كار، در بدترين سراشيب پستى ها سقوط كند!

ولى زمينيان چنين تصوّر نابجا و خطرناكى دارند كه بر مبناى آن تصوّر، زندگى مى كنند و سپس به اسفل سافلين سرنگون مى شوند.

اما آسمانيان كه از بينايى و خرد بهره مندند، از واقعيات اين دنيا وسايلى براى پرواز به رشد و كمال خود اتّخاذ مى كنند، و مطلوب ترين و محبوب ترين واقعيات دنيا را بهترين وسيله براى پرواز تلقّى مى نمايند.

زمينيان، خودبين و آسمانيان، خدابين هستند.

مادّيگران جز شكم و شهوات نمى بينند و ملكوتيان غير حقّ مشاهده نمى نمايند.

زمينيان فقط در جستجوى عناصر مادّى هستند، و عرشيان در تعقيب رضاى دوست.

كوردلان، فداى ابزار مادّى مى گردند، و فرشته خويان، فانى در حضرت يار.

زمينيان، مرده متحرّك و منبع رذايل و خباثت، و آسمانيان، زنده و جاويد و آيينه اسما و صفات حقّند.

آسمانيان، آزاد از هوا و هوس، و زمينيان اسير اميال و شهوتند.

عرشيان فرش نشين با تمام وجودشان سراينده حقيقت، و زمينيان كوردل، زمزمه كنندگان وَهم و خيالند.

آسمانيان، خانه تن را با كار و كوشش در راه خدا و جهاد فى سبيل اللّه و عمل صالح به ويرانى مى برند، تا كاشانه دل، آباد شود و مرغ ملكوتى روح از اين قفس خاكى به كوى محبوب به پرواز آيد؛ چنان چه حسين عليه‌السلام و ياران باوفايش به تمام معنى اين راه را طى كردند و در ساعات عرشى عاشورا، آيينه تن شكستند تا جز محبوب، احدى در ميانه نماند.

حكيم الهى قمشه اى در اين زمينه بر اساس معارف اسلامى به صورت نظم از آخرين لحظات پيشواى عاشقان خبر مى دهد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دل و دلدار و دل آراى من |  | بر رخ تو چشم تماشاى من |
| در رهت اى شاهد زيباى من |  | شمع صفت سوخت سراپاى من |
| اى سر من در هوس روى تو |  | بر سر نى رهسپر كوى تو |
| گر أرِنِى گوى به طور آمدم |  | خواستيم تا به حضور آمدم |
| بِاللّه اگر تشنه ام آبم تويى |  | بحر من و موج و حبابم تويى |
| تشنه به معراج شهود آمدم |  | بر لب درياى وجود آمدم |
| آينه بشكست و رخ يار ماند |  | اى عجب اين دل شد و دلدار ماند |
| نقش بشد جلوه نقّاش شد |  | سرّ هُوَ اللّه ز من فاش شد |

آرى، اين هفتاد و دو نفر صبغه حقّ به خود زدند و عاقبت، حقّ شدند، خانه گِل بگذاشتند و صاحب دل شدند، بر مرگ خنديدند و حيات جاويد يافتند.

حجاب نفس به يك سو زدند و در نتيجه صاحب نفس مطمئنّه و راضيه و مرضيه شدند؛ زيرا وقتى هواهاى نفسانى در كار نباشد طغيان معنا ندارد، وقتى حجاب اميال و غرايز بى در و پيكر نفسانى در صحنه نباشد ديدن غير حقّ در كار نخواهد بود، زمانى كه حكومت نفس در ميان نباشد از بندگى شكم و شهوت اثرى نخواهد بود.

عاشقان كوى دوست از بدن و شكم و شهوت و كسب و كار و زن و فرزند برخوردار بودند، ولى برخورد آنان با آن همه امور، برخوردى صد در صد الهى، اخلاقى، عرشى و ملكوتى بود.

آنان، از اين مجموعه براى تأمين قدرت و قوّت، جهت سلوك الى اللّه و پرواز به كوى محبوب استفاده مى كردند.

آنان، دچار حجاب منيّت، و پرده غرور، و گرفتار وساوس و هواجس نفس، و اسير بند شيطان و شيطنت نبودند. و خلاصه از هرچه دشمنان حقّ به آن آلوده بودند، پاك و داراى باطنى روشن و ضميرى منوّر و وجودشان براى همه جهانيان اسوه حسنه و سرمشق الهى بود.

اين بود منش حسين عليه‌السلام و ياران او، و آن بود كيش يزيد و متابعان بدبخت و سيه روز او.

بياييم به اخلاق و عمل حسين عليه‌السلام و ياران باوفايش آراسته شويم، و از روش دشمنان حسين عليه‌السلام، تا جان در بدن داريم بپرهيزيم، كه حسين عليه‌السلام منبع تمام حسنات و فيوضات و بركات، و يزيد انبان تمام خبائث و رذايل و پستى هاست.

به اين حقيقت غير قابل ترديد توجّه كنيد كه: آراستن وجود به اخلاق حسين عليه‌السلام و يارانش كارى است صد در صد شدنى، و به دور نگاه داشتن عرصه گاه حيات از رنگ يزيد، امرى است قابل تحقق، كه سستى در آراستن و تنبلى در پيراستن ابداً در پيشگاه حقّ به عنوان عذر، قابل قبول نيست.

ما پس از حادثه باعظمت كربلا، چهره هاى زيادى را مى توانيم پى بگيريم كه در رفتار و كردار، اخلاق و پندار و عمل و اطوار، دنباله رو كاروان نورشدند، و اين انقلاب حال و احوال، معلول همّت بلند و اراده والاى آنان بود. و عدّه زيادى را خبر داريم كه به دنبال تاريكى و ظلمت رفتند و عمله ظلم و ستم، و خادم شهوات يزيد زمان خود شدند، و اين از جهل و غرور و سستى آنان نسبت به حقّ و ضعف اراده ايشان در جهت حقيقت بود.

حضرت حسين عليه‌السلام اعلام فرمود كه: در همه شؤون حيات من، براى شما سرمشق هست. اين مردمان هر دوره اند كه بايد با بكارگيرى استعدادهاى خدادادى، حيات و زندگى خود را با حيات الهى و عرشى و آسمانى حسين عليه‌السلام هماهنگ كنند، چنان كه ياران بى نظير او خود را با آن منبع خير هماهنگ كردند، كه ايجاد اين هماهنگى كار دشوارى نيست.

## چهره اى برجسته از گروه حسينيان

از جمله كسانى كه با عشق و علاقه و با بصيرت و معرفت، همراه و همراز كاروان نوردر زمان خود شد و آثارى برجسته و معنوى از خود به يادگار گذاشت، مرحوم آخوند ملا محمد كاشى (رحمه الله) است.

شخصيت هايى بزرگ، و مردانى سترك، هم چون آيت اللّه شهيد مدرس، حاج شيخ مرتضى طالقانى، حاج آقا رحيم ارباب، آيت اللّه سيد جمال الدين گلپايگانى، آيت اللّه العظمى حاج آقا حسين بروجردى(رحمهم الله)، از دست پروردهاى مرحوم آخوند كاشى بودند.

سيّدى كريم النفس و عالمى فرزانه براى اين بنده در شهر اصفهان از قول استادش حاج آقا رحيم ارباب قطعاتى ناب از حيات آخوند كاشى را نقل كرد كه مرحوم ارباب به خاطر رفت و آمد زيادش با آخوند، شاهد قسمتى از آن قطعات بود.

آخوند كه بيش از هفتاد سال غوطهور در علم و معرفت، تدريس و تعليم، حال و مناجات و زهد و تقوا بود تمام مدّت زندگى را در حجره اى متوسط در مدرسه صدر اصفهان گذراند.

او داراى روحى آزاد و سرشار از مناعت طبع و قناعت نفس بود. در تنگدستى و گاهى تهيدستى بسر مى برد. معاش روز مره اش به سختى تأمين مى شد، ولى از نظر معنى و معنويت دريايى پرجوش و خروش بود. نَفَس و دمى عيسوى داشت كه توانست آن چنان بزرگانى را تحويل جامعه دهد.

پول و ثروت نداشت و دستش از مال و مكنت خالى بود، ولى شعاع فيوضات و بركات وجودش عجيب و غريب مى نمود.

او در طول عمر نورانيش تحت تأثير هوا و هوس و شكم و شهوت قرار نگرفت. امكان ازدواج برايش فراهم نيامد، ولى هجوم طوفان آمال و آرزو و تندباد شهوات، در برابر اراده الهى و اخلاق انسانى او شكست خورد.

غذايش هفته اى يك بار آبگوشت، و ديگر روزها نان خالى، نان و پنير، نان و آب و يا نان و سبزى بود.

در كارهاى شخصى از كسى كمك نمى گرفت، و اجازه كمك هم به كسى نمى داد.

در برابر حوادث خم به ابرو نياورد، و از علم و عمل و زهد و تقوا تا لحظه آخر حيات دست برنداشت.

از نعمت هاى الهى تا جايى كه سر سفره اش قرار مى گرفت به طور مطلوب و شايسته استفاده مى كرد، تا جايى كه در پاك كردن سبزى خوردن وسواس به خرج مى داد، كه مبادا پَر سبز قابل استفاده اى از نظر دور بماند. مى گفت: اين پَر سبز، هزاران فرسخ راه پر پيچ طبيعت را طى كرده تا به انسان برسد. و از انسان به وسيله عبادت، به حقّ نائل گردد!!

طلبه تازه واردى به وقت سحر براى نماز شب برخاست، گويى از تمام در و ديوار مدرسه صداى سبوح قدوس رب الملائكة و الروح به گوشش خورد. از هوش رفت. صبح به محضر آخوند داستان آن ساعت خوش را عرضه داشت، در حالى كه نمى دانست آن ذكر نورانى كه از در و ديوار به گوش مى رسيد، هماهنگى عناصر با ذكر و ورد سحر آخوند بود. آخوند كاشى به او فرمود: تسبيح موجودات جاى تعجّب ندارد، عجب از گوش تو است كه اين صداى ملكوتى را از در و ديوار شنيدى!

اين است ميوه شيرين حسينى شدن، و ثمره خوشگوار ايمان واقعى، و اخلاق الهى و عمل صالح كه هر كس حسينى مسلك شود آسمانى شده، و هركس روى از اين كوى بگرداند زمينى مى شود، و هم چون كِرم ميان لجن مى لولد تا بميرد.

(... خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ )

دنيا و آخرت را از دست داده اند، و اين است همان زيان آشكار.

اگر حسينى نيستيم، تا مرگ ما فرا نرسيده، و فرصت در دست است همچون حرّ بن يزيد، زهير بن قين، وهب بن عبداللّه، ابوالحتوف بن حرث و سعد بن حرث، خود را به اين حقيقت برسانيم، و مشام جان از بوى آن كوى معطّر نماييم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صفات كبريايى را ز مردان خداآموز |  | ز مردان خدا اوصاف ذات كبريا آموز |
| ز سربازى، سرافرازى بود آزاد مردان را |  | سرافرازى و سربازى ز شاه كربلا آموز |
| حسين آسا به دفع فتنه بيگانگان برخيز |  | شعار آشنايى با خدا از آشنا آموز |
| بيا در مكتب اسلام و بشنو درس قرآن را |  | مروّت، عاطفت، آزادگى، احسان، وفا آموز |
| چو نام شير مردان خدا را بر زبان آرى |  | نخستين بار آيين ادب را از نوا آموز |

اصحاب و ياران حضرت حسين عليه‌السلام ـ چنان كه در زياراتشان آمده ـ اولياى حقّ و اصفياى حضرت ربوبيت اند، كه اين دو مقام و دو مرتبه از طريق حسينى شدن، نصيب آن اسوه هاى فضيلت و كرامت شد.

به اين كاروان كهكاروان نور است بپيونديم، مسافر اين كوى باشيم، تا از اين سفر بهره هاى ابدى كسب كنيم، و به مقصد اعلى و خلاصه لقاى حقّ و وصال دوست برسيم، كه سفر اگر جز اين باشد، سفر به سوى پوچى و حركت به سوى سراب است.

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَاب بِقِيعَة يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللهَ عِندَهُ فَوَفّاهُ حِسَابه وَاللهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ \* أَوْ كَظُلُمَات فِي بَحْر لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِ مَوْجٌ مِن فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْض إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراهَا وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِن نُور )

و كافران اعمالشان مانند سرابى در بيابانى مسطّح و صاف است كه تشنه آن را [از دور] آب مى پندارد، تا وقتى كه به آن رسد آن را چيزى نيابد، و خدا را نزد اعمالش مى يابد كه حسابش را كامل و تمام مى دهد، و خدا حسابرسى سريع است \* يا [اعمالشان] مانند تاريكى هايى است در دريايى بسيار عميق كه همواره موجى آن را مى پوشاند، و بالاى آن موجى ديگر است، و بر فراز آن ابرى است، تاريكى هايى است برخى بالاى برخى ديگر؛ [مبتلاى اين امواج و تاريكى ها] هرگاه دستش را بيرون آورد، بعيد است آن را ببيند. و كسى كه خدا نورى براى او قرار نداده است، براى او هيچ نورى نيست.

پيمودن راه حسين عليه‌السلام و قرار گرفتن در عرصه گاه نور، جز با گسستن زنجير علايق غلط، و رفع وابستگى به نفس امّاره، و خالى شدن از منيّت و آزاد شدن از شهوات حيوانى ميسّر نيست.

عامل تيره روزى آنان كه در كربلا اولياى حقّ را در محاصره قرار دادند، و آنان را به فجيع ترين وضع به قتل رساندند، انتخاب حيات فانى دنيا و زندگى زودگذر، بر حيات جاويد و ابدى آخرت بود، كه اين انتخاب، معلول هواى نفس و افتادن در گرداب شهوات و غفلت از حقّ و حقيقت بود.

قرآن مجيد به زيباترين صورت وضع اين حيوانات وحشى را به تصوير كشيده است.

(... وَلكِن مَّن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ \* ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ \* أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ \* لاَ جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ )

ولى آنان كه سينه براى پذيرفتن كفر گشاده اند، خشمى سخت از سوى خدا بر آنان است و آنان را عذابى بزرگ خواهد بود \* اين [خشم و عذاب بزرگ] به سبب آن است كه زندگى دنيا [ىِ زودگذر] را بر آخرت ترجيح دادند، و مسلماً خدا مردم كفر پيشه را هدايت نمى كند \* اينان كسانى هستند كه خدا بر دل و گوش و چشمشان مُهر [شقاوت] زده، و اينان بى خبران واقعى اند \* ثابت و يقينى است كه آنان در آخرت زيانكارند.

خسارت آنان در آخرت، محجوب بودنشان از رحمت و عنايت حقّ، و محروم بودنشان از شفاعت اوليا، و دور ماندنشان از بهشت عنبر سرشت، و معذّب بودنشان به عذاب ابد الهى است.

در هر صورت زمينيان، آن مردم تيره روز و بدبختى هستند كه از ذكر حقّ ـ قرآن و چهارده معصوم عليهم‌السلام ـ اعراض نمودند، كه اين سرپيچى دامن آنان را به انواع آلودگى ها و پليدى ها ملوّث نموده، و از آن غافلان بى خرد، مردمى ظالم، ستمكار، غاصب حقّ، متجاوز و غارتگر بوجود آورد.

آيات سوره مباركه طه، هم چون روز روشن، وضع آنان را نشان داده است.

(وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى \* قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنتُ بَصِيراً \* قَالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذلِكَ الْيَوْمَ تُنسَى \* وَكَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِن بِآيَاتِ رَبه وَلَعَذَابُّ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى )

و هر كس از هدايت من [كه سبب ياد نمودن از من در همه امور است] روى بگرداند، براى او زندگى تنگ [و سختى] خواهد بود، و روز قيامت او را نابينا محشور مى كنيم \* مى گويد: پروردگارا! براى چه مرا نابينا محشور كردى، در حالى كه [در دنيا] بينا بودم؟ \* [خدا] مى گويد: همين گونه كه آيات ما براى تو آمد و آنها را فراموش كردى اين چنين امروز فراموش مى شوى. \* و كسى را كه [از هدايت حق] تجاوز كرده و به آيات پروردگارش ايمان نياورده، اين گونه كيفر مى دهيم، و بى ترديد عذاب آخرت سخت تر و پايدارتر است.

## بى نهايت بزرگ، بى نهايت كوچك

اگر در تعريف ياران پاكباز سرور شهيدان، جمله بى نهايت بزرگ را بكار ببريم، عين حقيقت را گفته ايم، و اگر در باز شناساندن دد منشانى كه به آن چهره هاى الهى و پاسداران حريم قرآن مجيد حملهور شدند، و بدن ملكوتى آنان را در اين سيّاره خاكى به خاك و خون كشيدند، تعبير به بى نهايت كوچك كنيم، سخنى به گزاف نگفته ايم.

آن ملكوتيان، چون به مقام لقاى حقّ، وصال محبوب و عرصه گاه فناى فى اللّه و بقاى باللّه رسيدند، و جز حقّ از وجودشان باقى نماند بى نهايت بزرگند.

و ناسوتيان، چون چراغ فطرت در باطنشان خاموش شد، و قاضى وجدانشان به دهان مرگ افتاد، و دين و ايمان به شرابخوار و سگ باز و كافرى چون يزيد فروختند و به تعبير قرآن مجيد دنياى دنى و پست را بر آخرت عالى و باقى اختيار كردند، و دست به عملى آلودند كه در تاريخ هستى بى سابقه بود، و دلى از امامان و اوليا و پاكان سوزاندند كه تا قيامت درد آن التيام پذير نيست، بى نهايت كوچك شدند.

رسول بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره آن انسان هاى ملكوتى، و آزادگان از قيد ما سوى اللّه، و عرشيان برتر از فرشتگان، و افتخار سماواتيان، و الگوى فرش نشينان، در خطابى به عصمت كبرى، مصداق اَتَمّ فضيلت و تقوا، و منبع كرامت و صفا حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام فرمود:

(وَهُوَ يَوْمَئِذ فى عُصْبَة كَاَنَّهُمْ نُجُومُ السَّماءِ يَتَهادُونَ اِلَى الْقَتْلِ وَكَاَنّى اَنْظُرُ اِلى مُعَسْكَرِهِمْ وَاِلى مَوْضِعِ رِحالِهِمْ وَتُرْبَتِهِمْ)

حسين من در آن روز در جمع گروهى غيرتمند پابرجاست، آن عاشقان وارسته، و عارفان از جان رسته، در كنار خورشيد وجود حسينم گويى ستارگان آسمانند، در فداكارى و جان باختن در راه حقّ، و هديه كردن هستى خويش در مقابل امام و رهبرشان بر يك ديگر پيشى مى گيرند، و براى دست يافتن به شهادت، با هم ديگر مسابقه مى دهند، گويى هم اكنون من لشگرگاه آنان و جاى بنه و تربتشان را مشاهده مى كنم.

اصحاب سرور شهيدان، گروهى بودند كه جسم و بدن را از طريق طاعت و عبادت به مملكت عشق و معنويت بردند، و آن چنان اين عنصر مادّى را در بوته محبت حقّ، و آتش بندگى مولا گداختند كه غير يار، ديّارى در ديار هستى آنان نماند.

آن مرغان باغ ملكوت، و اختران ملك لاهوت، و عرشيان جلوه كرده در ناسوت، همراه محبوبشان در كمتر از نصف روز، با قلبى پرشور و سوز به حريم قرب معشوق راه يافتند، و در بهشت لقا جاى گرفتند، و به تمام عقلاى عالم، و منصفان تاريخ، و آگاهان روشن ضمير ثابت كردند كه بى نهايت بزرگند.

دشمن دين باخته، گروه مادّيگر، اسيران خاك ناقابل، غفلت زدگان شعور از دست داده، بى خبران بى خرد، دنيا زدگان وامانده، ميمون صفتان گول خورده، اسيران كمند شيطان، زندانيان هواى نفس، افتادگان در درياى سيه بختى، تبه روزگاران بيچاره، طعمه هاى لهيب آتش بد فرجامى دنيا و آخرت، انتخاب كنندگان حزب اموى بر اهل بيت پاك و معصوم پيامبر عليهم‌السلام، تحليل برندگان استعدادهاى انسانى، حمله كنندگان به حريم اخلاق، كارمندان دولت طاغوت، حمّالان شهوات پسر زياد بى مادر، نخبگان شرارت و فساد، در پيشگاه هستى ثابت كردند كه بى نهايت كوچكند.

اين حسين عزيز است كه با بصيرت و علم و دانش سرشار خود، در حالى كه به مقام عصمت، كرامت داده، و حريم انسانيّت را مفتخر فرموده، و به آبرو، آبرو داده، و بر رخسار آدميّت نشان اصالت نصب كرده، درباره آن پاك سرشت ها و نيك نهادها با صدايى رسا در شب عاشورا فرمود:

(فَاِنّى لا اَعْلَمُ اَصْحاباً اَوْفى وَلا خَيْراً مِنْ اَصْحابى)

من وفادارتر و بهتر از ياران خود، در همه هستى خبر ندارم.

كه اين خبر ندارم عين علم و آگاهى است نه رشته اى از بى خبرى، يعنى: چون مانند اينان در عرصه گاه حيات وجود خارجى ندارد، پس خبرى نمى توان گرفت. نه اين كه هستند و من خبر ندارم، و هستند و من نمى شناسم. چون وجود عينى ندارند و نيستند خبر نمى توان گرفت، كه لا اَعْلْمُ به اين معناست كه چون نمونه اينان نيست لا اَعْلْمُ، اگر بود و از آنان خبر نداشتم اَعْلْمُ بود، ولى همانند اينان نيست كه مى گويم لا اَعْلْمُ.

« اگر گفته فيلسوف درباره « قوّه و مادّه » كه گويد: هر ذرّه عبارتست از قوّه هاى نامتناهيه كه مانند انجماد آب، يخ بسته شده است، و اگر بتوان آن ذرّه را بشكنيم همان قواى غير متناهيه را استخراج خواهيم كرد و مورد استفاده قرار خواهيم داد، اغراق به نظر آيد، چون جسم و جسمانيّات متناهى التأثير و التأثّر است.

ولى اين حقيقت درباره جان و روان كه قواى خود را در پيكر انسان تمركز داده و فوج فوج بيرون همى فرستد، اغراق نيست، به خصوص در رابطه با اصحاب سرور شهيدان بدون كمترين شك و ترديد قابل تصديق است، كه اينان از آثار عظمت، مالامالند، و از گريبان فعّاليت آنان منطق هايى ابرازاتى پر از عاطفه و پر از حماسه، پر از رشادت و پر از تسليت، با لطافت مى جوشد و مانند آب روان، درياوار در بستر تاريخ روى هم مى غلطد »(19) و پايان هم نمى پذيرد، اگر اين معناى بى نهايت بزرگ نيست پس معناى بى نهايت بزرگ چيست؟

از بنيه اين شاخصان اصالت، و درياى كرامت، و حريم عظمت، آزادى ضبط نفس، حكومت بر نفس، شجاعت، قانون، محبّت، صلابت، لطف و دلسوزى، قهرمانى و رزم آورى، خوددارى و خود نباختن در منطقه قدرت امويان آلوده و بد طينت، و خود باختن در برابر حضرت حسين عليه‌السلام مرد حقيقت و فضيلت به حد كامل و سرشار توأماً بيرون مى ريزد.

اين همه حقايق در دنياى روان و جان اين غيرتمندان نشان دهنده اين واقعيّت قطعى است كه: اينان در خوبى و وفادارى نمونه ندارند، و در مرحله ايمان و اخلاق و شخصيّت و عظمت و شرافت و عشق و محبّت، بى نهايت بزرگند. و آنان كه قدر اين ملكوتيان با رفعت را نشناختند، و در برابر آن رجال الهى چون سگ ها به پارس كردن پرداختند، و دست به قتل آنان زدند، و حرم عصمت آنان را به اسارت بردند، و براى ارضاى هواى نفس يزيد و ابن زياد خود را به شيطان فروختند، بى شك و ترديد بى نهايت كوچكند.

اينان، اعتبار و شخصيت از كسى وام نگرفتند، و با بستن خود به ديگرى كسب مقام نكردند، بلكه در سايه قرآن و اهل بيت عليهم‌السلام از تشخيص صحيح برخوردار شدند، و به راه و چاه، بصيرت پيدا كردند، و حقّ و باطل را از هم باز شناختند، و با قوّه اراده و نيروى همّت به ميدان آوردند، و تشخيص بر حقّ خود را ملاك حركت و عمل قرار دادند، و در آن طوفان سهمگين فكرى و اجتماعى و سياسى ـ كه پسر هند جگر خوار و عمرو عاص حيله گر و دين فروختگان پست فطرت بر جامعه تحميل كرده بودند ـ به راه درست و صراط صحيح رفتند، و از وجود حضرت حسين عليه‌السلام قدردانى كرده پروانهوار به دور شمع وجودش گرد آمدند، و جان را در راه خدا به محضر الهى و عرشى او هديه كردند، و كلاسى ابدى براى درس گيرى جن و انس با شهادت و فداكارى خود برپا نمودند.

پيامبر عزيز صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، به شهيدان كوى جگر گوشه اش حضرت حسين عليه‌السلام مى بالد آنجا كه مى فرمايد:

(يَرْتَحِلُ اِلى اَرْض مَقْتَلِهِ وَمَصْرَعِهِ اَرْضُ كَرْب وَبَلاء تَنْصُرُهُ عِصابَةٌ مِنَ الْمُسْلِمينَ، اُولئِكَ سادَةٌ شُهَداءِ اُمَّتى يَوْمَ الْقِيامَةِ)

حسين من پس از آوارگى به سرزمين قتلگاه و آرامگاه خود زمين كربلا كوچ مى كند. در آنجا گروهى فداكار از غيرتمندان مسلمين به او يارى مى دهند، اينان به روز قيامت سروران شهداى امّت من هستند.

ملاحظه مى كنيد كه: رسول باعظمت اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اينان را مافوق همه شهيدان قلمداد كرده است، شهيدانى كه خود مافوق همه امّتند؛ چرا كه خيرى بالاتر از شهادت نيست، و شهيدان كوى اسلام از تمام مؤمنان و مسلمانان برترند، و شهداى كربلا از همه شهيدان بالاتر و بهترند، و معناى بى نهايت بزرگ جز اين نيست.

## شهيدان منحصر

اهل منطق و اصول مى گويند: تعريف بايد جامع افراد و مانع اغيار باشد وگرنه تعريف ناقص است و نمى تواند هويت تعريف شده را آن چنان كه هست نشان دهد.

تعريف جامع و مانع نسبت به شهيدان كوى حسين اين است كه: اگر هر كدام از آنان را از جايگاه مخصوص خود برداريم، در تمام عالم هستى كسى را نمى يابيم كه جاى او بگذاريم.

اينان هر يك در موضع خاص خود منحصر بفردند، فرد ديگرى در بستر تاريخ همانندشان نيست تا در شخصيت و كرامت جايگزين آنان شود.

عباس، زهير، حبيب، مسلم، برير، حرّ، سعيد، و... هر يك منحصر به فردند. خليفه و جانشين و مثل و مانند ندارند، و شبه و نظير براى آنان پيدا نمى شود.

اين معنى را عموم مسلمانان از قرائت سوره توحيد در نمازهاى واجب و مستحب درباره حضرت حقّ يافته اند كه: ( وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ ).

براى حضرت حقّ كفوى نيست و شبيه و مانندى نمى باشد. احدى از موجودات هستى را در برابر او شأنى نيست تا چه رسد كه شبيه او يا به جاى او باشند.

ياران باوفا و نيكوكار حضرت حسين عليه‌السلام، كه صبغه الهى دارند گويى همين معنا را ـ بى كفو بودن ـ از محبوبشان، در آسمان وجود خود طلوع داده اند، تا جايى كه مولاى عالِم و آگاه و بابصيرتشان در حقّ آنان فرمود:

(فَاِنّى لا أَعْلَمُ اَصْحاباً اَوْفى وَلا خَيْراً مِنْ اَصْحابى)

(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْء )

) را از افق وجود خود ظاهر كردند، تا به همه انسان ها بفهمانند كه: استعداد و نيرو و قدرت و قوّت آدمى در حدى است كه مى تواند در معرفت و بينش و اخلاق و عمل و ايمان و فضيلت بى شبه و مثل گردد!

بر كمى عدّه آنان باكى نيست كه هر كدامشان جهانى بى نهايت، و عظمتى بى مثل و مانند بودند.

آنان، در ابتداى تكوّن وجودشان در رحم مادر، يك نقطه جوهرى بيش نبودند، ولى با تغذيه پاك از منبع پاك، به خصوص تغذيه معنوى بعد از ولادتشان از عرصه گاه نبوت و قرآن و امامت، تبديل به شجره طيّبه تنومندى شدند كه:

(.. أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّماءِ \* تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِين.. )

ريشه اش استوار و پابرجا و شاخه اش در آسمان است \* ميوه اش را به اجازه پروردگارش در هر زمانى مى دهد.

آنان، در راه آيين از كشته شدن نهراسيدند و براى نيل به شرف، از رنج سفر باك نكردند.

آنان، از تساهل و تغافل و آسايش و تنعّم و نكبت اخلاق و عمل مى ترسيدند!

دشمنان تيره بختشان، هر يك در برابر خود هزاران جايگزين از درّندگان و وحشيان و ديوان و ددان داشتند؛ زيرا از هر گروهى از موجودات پست و خشن و درّنده و هار، نمونه اى يا نمونه هايى در وجود خود جمع كرده بودند.

آنان، مصداق اين آيه بودند:

(... لَهُمْ قُلُوبٌ لاَ يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لاَ يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لاَ يَسْمَعُونَ بِهَا أُولئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ )

آنان را دل هايى است كه به وسيله آن [معارف الهى را] در نمى يابند، و چشمانى است كه توسط آن]حقايق و نشانه هاى حق را] نمى بينند، و گوش هايى است كه به وسيله آن [سخن خدا و پيامبران را] نمى شنوند، آنان مانند چهارپايانند بلكه گمراه ترند؛ اينانند كه بى خبر و غافل [ازمعارف و آيات خداى] اند.

آنان، قلب را از خدا خالى كردند، و به جاى آن، يزيد ـ فرزند زن نصرانيّه بيابانگرد ـ را گذاشتند. چشم از تماشاى جمال ملكوتيان زمان بستند و به جاى آن به تماشاى ابن زياد بى مادر مشغول شدند. گوش از شنيدن حقّ بستند و به جاى آن، اباطيل بنى اميّه ملعون را نشخوار كردند.

قلبشان براى عشق دروغين و بى مايه طپيد.

چشمشان از چهره هاى ناپاك و آلوده پر شد.

گوششان منبع مزخرفات و قول زور شد، و در نتيجه از راه انسانيت عقب گرد كرده، به سوى پستى و كوچكى رهسپار شدند، و در اين مسير آن چنان به سرعت تاختند تا به اسفل سافلين رسيدند، و بى نهايت كوچك شدند.

به جاى اين كه با دو بال ايمان و عمل حركت كنند و به مقام قرب حقّ برسند، با دو پاى بدن به حركت آمدند تا به عمق دركات جهنم وارد شدند!

اينان، چون اسب عصّار خانه به دور تنور هواى نفس، چشم و گوش بسته، عمرى چرخيدند، و از وجود خود براى حرارت دادن به شهوت يزيد و پسر زياد حرام زاده، روغن چراغ فراهم كردند!

ولى ياران حضرت حسين عليه‌السلام عزيز بر اساس آيه شريفه

(مَن كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ... )

كسى كه عزت مى خواهد، پس [بايد آن را از خدا بخواهد، زيرا] همه عزت ويژه خداست. حقايق پاك [چون عقايد و انديشه هاى صحيح] به سوى او بالا مى رود و عمل شايسته آن را بالا مى برد.

با دو بال روح پاك و عمل صالح به سوى معشوق و معبود خود به پرواز در آمدند و به لقاى دوست نايل شده، از همه انسان ها تا روز قيامت دعوت كردند كه با كاروان آنان كه كاروان نور است بپيوندند.

آنان، در به دست آوردن عزّت الهى آن چنان از طالبان عزّت مسابقه را بردند كه مولاى عاشقان، محور عارفان، امير مؤمنان على عليه‌السلام به نقل خرائج رواندى از حضرت باقر العلوم عليه‌السلام در حقّ آنان فرمود:

(شُهَداءٌ لا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كانَ قَبْلَهُمْ، وَلا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ)

شهدايى هستند كه گذشتگان از آنان پيشى ندارند، و آيندگان به آنان نمى رسند!

آنان، از هر حسابى غير حقّ، دل و جان و ظاهر و باطن پاك كردند، تا جايى كه امير مؤمنان عليه‌السلام درباره آنان خطاب به خاك كربلا فرمود:

(واهاً لَكِ اَيَّتُهَا الْتُرْبَة! لَيَحْشُرنَّ مِنْكِ اَقْوامٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِساب)

وه! شگفتا از تو اى خاك اسرار آميز! به روز رستاخيز از بستر تو اقوامى برخيزند كه به طور حتم بى حساب وارد بهشت خواهند شد!

ياران حضرت حسين عليه‌السلام بر اساس قطعه بسيار مهمّى كه سرور شهيدان از جدّش شنيده بود بناى زندگى را بنا نهادند.

(اِنَّ اللّهَ يُحِبُّ مَعالِى الاُْمُورِ وَيَكْرَهُ سَفْسافَها)

خداوند امور عالى و بلند مرتبت را دوست دارد، و از امور پست و بى ارزش كراهت دارد.

آنان، با تمام وجود به امور با ارزش روى آوردند، و در نتيجه فعاليت قلبى و روحى و روانى و اخلاقى و عملى، با همه ارزش ها متحد شدند، و دامن حيات از ننگ آلوده شدن به امور بى ارزش حفظ كردند.

ولى دشمنان حقّ و حقيقت، و حمّالان شهوت بنى اميه، و بار كشان بار يزيد و ابن زياد بى مادر از هرچه ارزش بود روى گرداندند، و به هرچه بى ارزش و بى مايه و سست بود دامن زندگى آلوده كردند.

ياران امام، غرق در رحمت ابد شدند، و لشگريان يزيد، دچار لعنت هميشگى گشتند.

آنان، هر كدامشان در پاكى ها و معالى امور منحصر بفرد شدند و اينان در زشتى و پليدى و آلودگى بى مثل و مانند گشتند!

آنان، بر مبناى حديث قدسى:

(عَبْدى اَطِعْنى حَتّى اَجْعَلَكَ مِثْلى)

خدا گونه شدند، و ارتش بنى اميّه، حزب شيطان و منبع ناپاكى و جرثومه خطا و فساد گشتند.

ياران سالار شهيدان، تبديل به چراغ روشنى شدند كه تا ابد نورش با تندباد هيچ حادثه اى، و وزش هيچ طوفانى خاموش نشود، كه نور آن، نور خدا است و نور خدا خاموش شدنى نيست.

(يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ )

مى خواهند نور خدا را با دهان هايشان خاموش كنند در حالى كه خدا كامل كننده نور خود است، گرچه كافران خوش نداشته باشند.

و دوستداران بنى اميّه تبديل به ظلمت كده اى شدند كه با هيچ نورى ظلمت آنان زدوده شدنى نيست!

وجود اصحاب حضرت حسين عليه‌السلام رفعت طلب شد، و وجود دشمن، پستى خواه.

آنان، با طبيعت رفعت طلبى به حقّ رسيدند، و اينان با اخلاق پستى طلبى به دركات جهنم پيوستند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ذرّه ذرّه كاندر اين ارض و سماست |  | جنس خود را هم چو كاه و كهرباست |
| نوريان مر نوريان را جاذبند |  | ناريان مر ناريان را طالبند |
| مه فشاند نور و سگ عوعو كند |  | هر كسى بر طينت خود مى تند |

ياران امام، مجذوب حقّ شدند، و ياران يزيد، مغلوب شيطان گشتند.

ياران امام، متّصل به جنّت لقا شدند، و حزب هوا، منقطع از رحمت الهى گشتند.

آنان، حسين عزيز را اسوه خود قرار دادند، و كوفيان و شاميان تيره بخت، يزيد و كردارش را ملاك زندگى گرفتند.

ياران حقّ، شيطان را از معامله با خود براى ابد نا اميد كردند، و حمّالان باطل تمام راه هاى نفوذ شيطان را به روى خود گشودند.

اصحاب سالار شهيدان، از جان و مال و زن و فرزند و تمام هستى خود، در راه حقّ گذشتند، و ياران يزيد به اسارت مالى اندك، و لذّتى حيوانى وش در آمدند.

آن نيك انديشان نيك پندار، تبديل به گوهرى شدند كه تنها خداوند غنى مى توانست خريدار آنان باشد.

(إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ... )

يقيناً خدا از مؤمنان جان ها و اموالشان را به بهاى آنكه بهشت براى آنان باشد خريده.

و آن بد سيرتان ديو منش، مبدل به خَر مُهره اى شدند كه براى ابد بى مشترى ماندند.

آنان كه در ايمان و عمل بى نمونه بودند، از مَركب علايق پياده شدند، و از مَحبس تن بيرون رفتند، تا در جوار رحمت حقّ قرار گرفتند و مورد پذيرايى محبوب و معبودشان شدند.

ولى دشمنان آن ها، اسير جسم و بدن شدند، و به لجنزار شكم و شهوت نشستند، و تيره بختى ابدى را براى خود خريدند.

دشمنان، در مقابل بهاى اندك ـ قطعه اى زمين، سرپناهى محدود، درهم و دينارى معدود، وعده هايى پوچ ـ خود را فروختند، امّا ياران حقّ خود را با رضا و خوشنودى حقّ كه اكبر از جنّت و بهشت قيامت است معامله كردند.

دشمنان ايمان و عقيده، در آتش حكومت بنى اميّه سوختند، و ياران حضرت حسين عليه‌السلام، ابراهيم وار از آتش بدر آمده تمام ملك و ملكوت را بر خود بَرد و سلام و تبديل به گلستان كردند.

زن، پول، شهوت، صندلى، مقام، لذّت و اعتبار ظاهرى، قيمت انسان نيست؛ قيمت و ارزش انسان در جهت روحى، رضاى حقّ، و در جهت جسمى، بهشت عنبر سرشت است.

ياران حضرت حسينعليه‌السلام به كمتر از رضاى دوست وكمتر از بهشت جاودان خود را نفروختند، و محبّان بنى اميّه، به اندك عنصر از دست رفتنى خود را معامله كردند.

حضرت حسين عليه‌السلام و يارانش به حقيقت زمزمه كردند:

(تَركتُ الخَلقَ طُرّا فى هَواكَا)

در هواى تو هرچه غير بود ترك كرديم.

و عمر سعد و يارانش نخواستند از اندك مال دنيا و مقام پوچ مادّى گذشت كنند.

پسر سعد بدبخت، در برابر دعوت حضرت حسين عليه‌السلام از او براى رسيدن به سعادت دنيا و آخرت پاسخ داد:

اگر ندايت را بشنوم، و صدايت را آويزه گوش كنم، و رياست بر اين لشگر را بگذارم و به ياران تو بپيوندم، خانه اى كه به تازگى با سنگ سرخ در كوفه بنا كرده ام به مصادره مأموران پسر زياد خواهد رفت!

شما را به خداى بزرگ ملاحظه كنيد كه اين بى خرد نادان، و اين پست فطرت حيوان، خدا و قيامت و پيامبر و قرآن و اهل بيت وحى را با خانه اى گلى كه ظاهر آن را با سنگ سرخ زينت داده بود عوض مى كند!!

امّا حضرت حسين عليه‌السلام و يارانش براى رسيدن به مقصد اعلى و مقام فناى فى اللّه و بقاى باللّه از همه هستى خود گذشت مى كنند.

اين هفتاد و دو نفر به تناسب سنّى كه هر يك داشتند در برابر تهديد بنى اميه به كشته شدن، ترغيب دشمن به لذّات مادى، تشويق حكومت به ثروت پيدا كردن، از مدار ثابت قدمى و تحمّل در برابر حوادث بيرون نرفتند، تا در روز عاشورا به همراه مولاى خود به حريم قدس دوست سفر كردند.

نمك حقّ را خوردند و پاس نمكدان را تا لحظه آخر حيات نگاه داشتند. ولى دشمن نمك خورد و نمكدان شكست و پاس نمك دهنده را در هيچ يك از امور حيات نگاه نداشت.

آنان، با قدرت تقوا و احسان و نيكى، به مقام معيّت با حقّ رسيدند و تا ابد محبوب حقّ شدند.

(... ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللّهُ يُحِبُّ الْمُـحْسِنِينَ )

سپس پرهيزكارى را تداوم بخشند و ايمان خود را ادامه دهند، و بر پرهيزكارى پافشارى ورزند و كار نيك بجا آورند؛ و خدا نيكوكاران را دوست دارد.

(إِنَّ اللّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُم مُحْسِنُونَ )

بى ترديد خدا با كسانى است كه پرهيزكارى پيشه كرده اند و آنان كه [واقعاً] نيكوكارند.

ياران حضرت حسين عليه‌السلام، از هر دامى با چشم باز رستند، و دوستان بنى اميّه به هر دامى گرفتار شدند.

اينك ما هستيم كه دو طايفه را در برابر خود مى بينيم، طايفه اى الهى و گروهى شيطانى، قومى آسمانى و جمعى زمينى.

اگر اصولى كه طايفه آسمانى در حيات خود بكار گرفتند بكار گيريم هماى سعادت ابد بر سر ما مى نشيند، و اگر براى لذّتى اندك و ناپايدار به راه دشمن رفتيم زاغ بدبختى و تيره روزى دائمى روى سرمان لانه مى كند.

از حسين و يارانش پيروى كنيم كه عين خردمندى است، و از اخلاق دشمنان او اجتناب كنيم كه محض بصيرت و بينايى است، و راهى كه حزب اموى رفت نرويم كه سيه روزى دائمى و تيره بختى هميشگى است.

ياران حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام، به فرموده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سرور شهداى امّت اسلام و به گفته حضرت حسين عليه‌السلام وفادارترين و بهترين مردم تاريخ حيات هستند.

مردم در هر دوره اى اگر آنان را در هر زمينه اى الگوى خود قرار دهند، و از آنان درس زندگى بگيرند، هم چون آنان در حدّ ظرفيت خود از فيوضات و بركات و عنايات الهى در دنيا و آخرت بهره مند خواهند شد.

مردم بايد از آنان درس تسليم در برابر حقّ، عشق به حضرت ربّ، معرفت به قرآن، امّت واقعى بودن براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، مأموم قابل قبول بودن براى امام معصوم عليه‌السلام و خلاصه درس ايمان و اخلاق و عمل صالح و صبر و مقاومت و ظلم ستيزى و مبارزه بگيرند.

به جهاد و عمل و حركت آنان راضى باشند، و به وجود آنان كه هستى خود را هديه حقّ كردند عشق بورزند، و متخلّق به اخلاق آنان شوند، و از دشمنان آنان در هر دوره اى قولا و عملا بيزارى جسته و راه خود را از راه آنان جدا سازند، تا در دنيا و آخرت جزء آن كاروان نور محسوب گردند.

## حقيقتى عالى از زبان جابر بن عبداللّه انصارى

شيخ بزرگوار « عماد الدين ابوالقاسم طبرى آملى » كه از شاگردان شيخ ابوعلى فرزند گرانقدر شيخ طوسى است، در كتاب با قيمت بشارة المصطفى كه از كتب نفيسه است با ذكر سند از « اعمش » كه از بزرگان محدّثين است و او از « عطيّة بن سعد بن جناده عوفى جدلى » كه او نيز از روات بنى اميّه است و اهل سنت در رجال خود تصريح كرده اند كه او انسانى صادق مى باشد، روايت كرده كه گفت:

با جابر براى زيارت حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام به كربلا آمديم. جابر غسل كرد و بر خود عطر زد. دستش را گرفته به روى قبر مطهّر حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام گذاشتم. بيهوش شد. بر صورت او آب زدم. به حال آمد. با سوز دل سخنانى جگر سوز به محضر حضرت حسين عليه‌السلام عرضه داشت، سپس به شهداى گرانقدر كربلا سلام كرد و در پايان كلامش گفت كه: ما نيز شريك بوديم در آن كارى كه شما داخل شديد، يعنى مجادله و مقاتله و نصرت و يارى ذرّيه خاتم پيامبران و شهادت در محضر او.

عطيّه مى گويد:

به او گفتم: ما رنجى نبرديم، و شمشيرى نزديم، سرهاى اين گروه از بدن جدا، و همسرانشان بيوه، و فرزندانشان يتيم شدند، چگونه در اجر با ايشان شريك باشيم؟

جابر در پاسخ گفت:

عطيّه! من با دو گوش خود از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه: هر كس عمل قومى را دوست دارد، در ثواب آن عمل با آنان شريك است. سپس گفت: اى عطيّه! رسول حقّ فرمود: نيّت من و اصحابم بر همان نيّت حسين و اصحاب اوست.

اولا: نيّت خير را ببينيد از چه ارزشى برخوردار است، كه باعث متّصل كردن انسان به كاروان نوراست.

ثانياً: نيّت و عمل حضرت حسين عليه‌السلام و يارانش از چه عظمتى برخوردار است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى شركت در ثواب شهداى كربلا مى فرمايد: نيّت من همان نيّت حسين و اصحاب اوست.

چه نيكوست تمام مردم نيّت خود را در همه شؤون حيات در جهت نيّت شهداى كربلا قرار دهند، سپس آن نيّت پاك و نورانى را به مرحله اجرا بگذارند، تا اخلاق و عملشان نيز به نور حقيقت منوّر شود، و در حدّ خود به فوز عظيم برسند، و بتوانند صادقانه اين قطعه از زيارت وارث را در محضر معنوى حضرت حسين عليه‌السلام و شهداى كربلا بخوانند.

(اُشْهِدُ اللّهَ وَمَلائِكَتَهُ وَاَنْبِياءَهُ وَرُسُلَهُ اَنّى بِكُمْ مُؤْمِنٌ، وَبِاِيابِكُمْ مُوقِنٌ، بِشَرايِعِ دينى وَخَواتيمِ عَمَلى وَقَلْبى لَقَلْبِكُمْ سِلْمٌ وَاَمْرى لاَِمْرِكُمْ مُتَّبِعٌ)

من خدا و فرشتگان و پيامبران و فرستادگان حقّ را گواه و شاهد مى گيرم كه به امامت و رهبرى شما مؤمنم، و به رجعت و ظهور شما معتقدم، هر قدمى كه در راه دين بردارم، و هر عملى كه در زندگى به انجام رسانم به دوستى و محبّت شما و در سايه امامت و هدايت شماست، دلم تسليم قلب پاك شما و همه برنامه هايم تابع برنامه هاى شماست.

اگر اين اقرارهاى عرشى با نيّت و عملى همسو با نيّت و عمل حضرت حسين عليه‌السلام و ياران او نباشد، جز دروغى بس بزرگ و نابخشودنى در محضر خدا و انبيا و حضرت حسين عليه‌السلام و ياران او نيست؟

اصولا اين گونه چهره هاى پاك، و در رأس آنان حسين عزيز و يارانش از جانب حضرت حقّ براى تمام مردم در همه ادوار اسوه حسنه هستند. مردم اگر بخواهند از وجود پاك آنان قدردانى كنند راه قدردانى حقيقى به اين است كه باطن و ظاهر خويش را با آن بزرگواران هم سو نمايند، و از اخلاق و رفتار و كردار دشمنانشان قولا و عملا بپرهيزند؛ آن هم دشمنانى كه بر اثر شقاوت در اخلاق و عمل، خود را براى ابد از رحمت واسعه حقّ محروم كردند.

دشمنان امام و ياران او، مجسمّه تمام نماى رذايل، شقاوت، ظلم، دد منشى، تجاوز، غارت، بى رحمى، غفلت، حرص، حسد، كبر و به خصوص نفاق و دو رويى بودند، و آن چنان حركت كردند كه به يقين خود را از عموم بِرَحْمَتِكَ الَّتى وَسِعَتْ كُلَّ شَىْءاستثنا نمودند، و به قول شاعر عالم محتشم كاشانى كه دوازده بند او مورد قبول اهل بيت واقع شد، كارى كردند كه ترس اين معنا مى رود كه در قيامت چون بخواهند جزاى دشمنان حضرت حسين عليه‌السلام و يارانش را رقم زنند، كتاب رحمت را برچينند و به هيچ انسانى رحمت نياورند كه چرا افرادى از نوع شما به چنين جنايت هولناك و بى سابقه اى دست يازيدند!!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترسم جزاى قاتل او چون رقم زنند |  | يك باره بر جريده رحمت قلم زنند |

بنابراين با تمام وجود از وضع دشمنان آن حضرت كنار بمانيم، و تا آن جايى كه در قدرت ماست از حسين و يارانش رنگ بگيريم كه خير دنيا و آخرت و سعادت امروز و فردا در رنگ پذيرى از اين جمعيّت الهى و قوم آسمانى و ملكوتى است.

## استقامت در راه هدف

در رنگ پذيرى از حضرت حسين عليه‌السلام و ياران با وفايش، امكان دارد انسان به بلاى بدنى يا مالى يا روحى و يا خانوادگى و اجتماعى دچار شود؛ چون هدف رنگ پذير، هدف بسيار مقدّس و والايى است، و آن به دست آوردن رشد و كمال و تعالى است، و رسيدن به رضاى محبوب؛ پس بايد در برابر هجوم بلا استقامت ورزد، و صبر و تحمّل پيشه كند، و در مدار دين و ايمان و جهاد و كوشش و عشق و معرفت ثابت قدم باشد، كه بدون سپر مقاومت و صبر و استقامت، شكست و سرشكستگى حتمى است، و زيان و خسران دنيا و آخرت قطعى است.

آنان كه در طاعت حقّ و در رنگ پذيرى از اهل حقّ تا لحظه خروج از دنيا استقامت ورزند، در عرصه گاه قيامت با چهار طايفه همراه و هم نشين خواهند شد.

(وَمَن يُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً )

و كسانى كه از خدا و پيامبر اطاعت كنند، در زمره كسانى از پيامبران و صدّيقان و شهيدان و شايستگان خواهند بود كه خدا به آنان نعمت [ايمان، اخلاق و عمل صالح] داده؛ و اينان نيكو رفيقانى هستند.

آرى، نتيجه استقامت در راه هدف و هم سو نمودن نيّت و عمل با شهداى كربلا، حشر با آن ها در قيامت كبرى است، كه اتصال به كاروان نوربهره ابدى و نتيجه شيرين سرمدى نصيب انسان مى نمايد.

## از خدا جوييم توفيق ادب

ياران حضرت حسين عليه‌السلام اين خداوندگاران فضيلت، به رفتارشان و گفتارشان معنويّات اسلام را مجسّم مى دارند، و بسان سروشى آسمانى حقايق اسلام را به جهان ما فرود مى آورند، و ما را از شكوه وحى و عظمت سروش آسمانى كه در مرتبه اول مغزها را بجوش آورده و دل ها را از عظمت فرا گرفته بود، خبردار مى كنند.

كردار اينان براى هم كيشان در آماده كردن آنان براى توجّه به خداى كائنات از سروشى غيبى كمتر نيست، و انضباط اسلامى را در اين افراد خردمند آيين شناس به طور كامل مى توان ديد.

پيام اين شهيدان كوى فضيلت، و اين نيك نامان عرصه گاه كرامت، به تمام هم كيشان اين است كه: بياييد ادب نسبت به حقّ را كه در عبادات ما جلوه دارد، و ادب نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه در تسليم ما نسبت به او ديده مى شود، و ادب نسبت به قرآن را كه در عمل و اخلاق ما مشاهده مى گردد، و ادب نسبت به امام و رهبر را كه در هديه كردن جانمان در راه او ملاحظه مى شود، تماشا كنيد. و شما هم در هر كجا و هر موقعيتى و هر شرايطى و هر دوره اى هستيد همانند ما به خدا و قرآن و پيامبر و امام معصوم ادب كنيد. نماز را با تمام شرايط فقهى و معنويش بپا بداريد. زكات مال بپردازيد امر بمعروف كنيد. و نهى از منكر نماييد.

اين ادب حسين و ياران او در فضاى حيات و زندگى بود، و اين همه ثمره طاعت خدا و رسول تا پايان حيات بود.

(اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلاةَ وَاتَيْتَ الزَّكاةَ وَاَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاَطَعْتَ اللّهَ وَرَسُولَهُ حَتّى اَتاكَ الْيَقينْ)

بى نماز، آلوده به كبر است؛ آن هم از نوع كبرى كه ابليس را از اطاعت امر حقّ در سجده به آدم باز داشت.

خوددارِ از زكات، بخيل است؛ بخلى كه مانع انجام هر خيرى از جانب انسان است، و عامل و علت عذاب انسان در قيامت.

(... وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَاب أَلِيم )

و كسانى را كه طلا و نقره مى اندوزند و آن را در راه خدا هزينه نمى كنند، به عذاب دردناكى مژده ده.

تارك امر بمعروف سست كننده خوبى ها در حيات اجتماعى، و تعطيل كننده نهى از منكر تقويت كننده زشتى ها در خيمه زندگى است.

آن كه جداى از نماز و زكات است، آن كه تارك امر به معروف و نهى از منكر است، هم سو با حزب يزيد و همراه با كاروان ظلمت است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از خدا جوييم توفيق ادب |  | بى ادب محروم گشت از فيض رب |
| بى ادب تنها نه خود را داشت بد |  | بلكه آتش در همه آفاق زد |
| از ادب پر نور گشته اين فلك |  | وز ادب معصوم و پاك آمد ملك |

اوج كرامت كاروان نور، ادب آن در برابر خدا و پيامبر و قرآن و اهلبيت بود، و فرياد رسايشان از ميان امواج خون پاكشان همه را به اين واقعيّت دعوت مى كند. بر همگان واجب شرعى و اخلاقى است كه دعوت آنان را اجابت كنند، ور نه در دنيا گرفتار خزى و در آخرت دچار عذاب مى شوند.

## ادب ياران حسين در برابر حسين

آنچه را در رابطه با ادب ياران حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام در سطور ذيل ذكر مى شود از امام عابدان، مولاى عاشقان، زينت عبادت كنندگان حضرت سجّاد عليه‌السلام روايت شده است.

روز تاسوعا بپايان رسيد و شام شد. شب عاشورا بر جهان دامن گسترد و اين مرغك سياه، سرزمين كربلا را زير بال هاى پهناور در خود جاى داد.

حضرت حسين عليه‌السلام بخشى از شب را با ياران گذراند، و بخشى را به عبادت، و قسمتى را به آماده شدن براى رزم بامداد.

در آغاز شب در جمع ياران به سخن پرداخت. نخست حمد و ثناى خدا را به جاى آورد، و ذات احديّت را در تنگى و سختى درود گفت:

(اَثْنى عَلَى اللّهِ اَحْسَنَ الثَّناءِ وَاَحْمَدُهُ عَلَى السَّراءِ وَالضَّراءِ)

چنان چه در آسايش و خوشى سپاس مى گفت، به نعمت هايى چند از نعمت هاى الهى اشاره كرد، نعمت هايى كه ويژه خود او بود و نعمت هايى كه دگران با وى شريك بودند، باز هم خدا را سپاس گفت و بخواست كه او و يارانش را در زمره سپاسگذاران قرار دهد.

نخست به نعمت رهبرى و امامت اشاره كرد، كه خداوند خاندانش را بدان موهبت عظمى سرافراز ساخت. نعمت دوّم زادگى پيامبر بود كه وجودش از آن نور پاك ريشه گرفته است. نعمت ديگر دانش و دانستن قرآن و كتاب خداى بود. فقاهت در دين و پى بردن به حقيقت احكام و قوانين اسلام، نعمت ديگرى بود كه بآن اشاره كرد، و خداى را دگر باره در برابر نعمت هاى گوش و چشم و دل سپاس گذارد، آنگاه با ياران به سخن پرداخت و چنين گفت:

من يارانى باوفاتر و بهتر از ياران خود سراغ ندارم، و اهل بيتى را بهتر و حقّ شناس تر و برتر از اهل بيت خود نمى شناسم، خداى به همگى پاداشى نيكو عطا فرمايد.

پر روشن است كه ما را با اين مردم روزى خواهد بود! و چه روزى؟ روزى سياه و خونين، من بيعت خود را از شما برداشتم و حقّى بر گردن شما ندارم. شما همگى آزاد هستيد، مى خواهيد برويد يا بمانيد اينك شب فرا رسيده، و تاريكى جهان را فرا گرفته، مى توانيد از اين تاريكى استفاده كرده و خود را از ديد دشمن نهان داشته به هر سو كه مى خواهيد برويد، و هر كدام از شما دست يك تن از اهل بيت مرا گرفته ببريد، و در بيابان ها و شهرها پراكنده شويد، تا وقتى كه خداى فرجى كند. اين مردم با من كار دارند و بس، اگر بر من دست يافتند ديگرى را فراموش كرده به او كارى نخواهند داشت.

كلام حضرت كه به پايان رسيد حضرت عبّاس بن على عليه‌السلام آن علمدار جوانمرد از جاى برخاست و چنين پاسخ داد:

چرا برويم؟ آيا برويم كه پس از تو زنده بمانيم؟! خداى چنين روزى را نياورد.

خويشان ديگر نيز با عباس هم سخن شدند و گفته او را گفتند. حسين عليه‌السلام به عمو زادگانش ـ زادگان عقيل ـ روى كرده و گفت:

شماها شهيد داده ايد، بس است، شهادت مسلم براى شما كافى است اذن مى دهم كه همگى برويد و اينجا نمانيد.

پاسخ عقيليان اين بود:

به خدا سوگند نخواهيم رفت، بلكه جان و مال و خاندانمان را در راه تو فدا خواهيم كرد، در پيشگاه تو نبرد كرده و با تو كشته خواهيم شد، خداى ماندن پس از ترا زشت گردانيده است.

سخن از بنى هاشم گذشت و نوبت پاسخ به ياران رسيد.

نخست مسلم بن عوسجه از جاى برخاست و گفت:

آيا از يارى تو دست برداريم و عذرى در پيشگاه خدا نداشته باشيم؟! به خدا قسم از دامان تو دست برنمى دارم، تا با نيزه ام سينه هاى اين مردم را سوراخ كنم. از دامانت دست نمى كشم تا شمشير در دست دارم و قدرت نبرد در خود ببينم. اگر سلاحى در دست نداشته باشم با سنگ خواهم جنگيد. از دامان تو دست بر نمى دارم تا خدا بداند كه پس از پيامبرش عترتش را تنها و بى يار و ياور نگذاشته ايم. اگر بدانم كشته مى شوم سپس زنده مى شوم، دوباره كشته مى شوم و سوزانده مى شوم و خاكسترم را بر باد مى دهند و هفتاد بار با من چنين كنند، از يارى تو دست بر نمى دارم تا در راه تو جان دهم، در حالى كه بجز يك مرگ بيش نيست و پس از مرگ، بهشت خداى، بهشتى كه پايان ندارد.

آنگاه زهير از جاى برخاست و گفت:

اگر مى دانستم كه هزار بار مرا مى كشند و زنده مى كنند و بدين وسيله مى توانم مرگ را از تو و جوانانت دور كنم آماده هستم كه هزار بار كشته شوم.

ديگر ياران متّفق القول گفتند:

به خدا قسم كه از تو جدا نخواهيم شد، جان هاى ما همگى فداى تو باد، از تو با دست و سر دفاع مى كنيم وقتى كه كشته شديم كارى نكرده ايم و بر تو منّتى نداريم فقط انجام وظيفه بوده است.

به ابن بشير حضرمى خبر دادند: پسرت در مرزى اسير شده.

گفت: مى دانم و پاى خدا حسابش مى كنم و جان خود را نيز نمى خواهم كه پسرم اسير باشد و من زنده بمانم.

حضرت حسين عليه‌السلام فرمود: خدا تو را رحمت كند، برو براى نجات پسرت كوشش كن. بيعتم را از تو برداشتم.

ابن بشير گفت:

درندگان مرا بدرند، و زنده زنده بخورند اگر از تو جدا بشوم.

آنگاه حسين همگى ياران را مخاطب قرار داده گفت:

من فردا كشته خواهم شد و شما همگى كشته خواهيد شد و يك تن از شما زنده نخواهد ماند. ياران گفتند: حمد خداى را كه چنين منّتى بر ما نهاد كه حضرتت را يارى كرده، و به شرف شهادت با تو نائل شويم، اى فرزند رسول خدا! دريغ مدار كه در بهشت با تو باشيم و در درجه تو بسر بريم.

حسين عليه‌السلام گفت: خدا به همه شما پاداشى بزرگ عطا كند.

قاسم جوان نورس، برادر زاده حسين از عمو پرسيد: آيا من هم فردا كشته خواهم شد؟

حسين پرسيد: پسرم كشته شدن نزد تو چگونه است؟

پاسخ داد: از عسل شيرين تر.

حسين عليه‌السلام گفت: آرى، تو هم كشته خواهى شد، كودك شيرخوار من عبداللّه نيز كشته خواهد شد.

قاسم گفت: شيرخوار! شيرخوار هم كشته خواهد شد؟! مگر اين مردم به زنان و كودكان نيز حمله مى كنند و از آن ها دست بردار نيستند؟!

اين بود ادب ياران حضرت حسين عليه‌السلام و سلامت و صفاى روح آنان كه تحت هيچ شرايطى حاضر به جدا شدن از حقّ نبودند. گرچه حضرت حسين عليه‌السلام به آنان فرمود: من بيعتم را از شما برداشتم و حقّم را بر شما حلال كردم مى خواهيد برويد آزاديد. ولى آن قوم باعزّت و آن آسمانيان باكرامت، عاشقانه در كنار حضرت حسين عليه‌السلام ماندند و عاشقانه به شرف شهادت در ركاب او نائل آمدند.

بياييم در حالات و افعال و اخلاق، و معاشرت و برخورد با دين و آيين و برخورد با عمر و وقت، و خلاصه در همه امور، به خصوص نسبت به حقّ و قرآن و پيامبر و امامان معصوم هم چون اصحاب حضرت حسين عليه‌السلام ادب را رعايت كنيم، تا گوهر سعادت دنيا و آخرت را در اين معامله نصيب خود كنيم؛ معامله اى كه در آن تا ابد اقاله اى وجود نداشته باشد.

## خير و شر

در سرزمين الهى كربلا دو جمعيّت مقابل يك ديگر قرار گرفتند:

\* يك جمعيت نماينده حقّ و حقيقت، شرف و كرامت، ايمان و فضيلت، درستى و صداقت، عبادت و طاعت و در يك كلمه نماينده خير به معناى مطلق آن بودند.

آنان با تمام وجود مجسّمه قدس و تقوا، صفا و وفا، قرب و لقا و مصداق عينى كتاب اللّه و معارف آل اللّه بودند.

سلمان محمّدى معروف به سلمان فارسى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حقّ او فرمود:

خدا مرا به محبت داشتن بر چهار نفر امر فرموده: علىّ بن ابيطالب، مقداد بن اسود، ابوذر غفارى و سلمان فارسى

سلمان فارسى كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در حقّ او فرمود:

اى ابوذر! سلمان، باب حقّ در زمين است، كسى كه به او معرفت پيدا كرده مؤمن، و هركس به انكار او برخيزد كافر است

شخصيتى كه متكلم بزرگ شيعه و مؤلف كم نظير، فضل بن شاذان، در حقّ او گفته:

(ما نَشَأَ فِى الاِْسْلامِ رَجُلٌ مِنْ كافَّةِ النّاسِ كانَ اَفْقَهُ مِنْ سَلْمان الفارسى)

در اسلام در ميان تمام مردم مردى به دانايى و فهم سلمان فارسى بوجود نيامد.

سلمانى كه رسول حقّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حضرت باقر عليه‌السلام در حقّ او فرمودند:

(اِنَّ سَلْمانُ مِنّا أَهْلِ الْبَيْت)

يقيناً سلمان از ما اهل بيت است.

سلمانى كه امام صادق عليه‌السلام در حقّ او فرمود:

(سَلْمانُ عَلِمَ الاِْسْمُ الاَْعْظَمَ)

سلمان اسم اعظم را يافته بود.

اين سلمان با اين عظمت و دانش و بصيرت و نورانيّت و ايمان، زمانى كه در طريق سفر به مدائن، در زمين عراق به كربلا رسيد اشاره به زمين فرمود و گفت:

اين قتلگاه برادران من است. اين جاى زمين نهادن بنيه آن هاست، و اين خوابگاه سواران آنان است. شتران خود را در آن براى ابد خواهند خوابانيد. اين محلّ ريزش خون آنان است در اينجا پسر بهترين پيامبران « كه خود از بهترين خوبان است » كشته مى شود، و در اين منطقه بهترين بازماندگان از انسان ها به قتل مى رسد

\* جمعيّت ديگر نماينده كفر و شر، خسران و ضرر، پستى و دنائت، شرك و نفاق، كبر و حرص، بخل و منيّت، تجاوز و غارت، ظلم و ستم و فساد و بيداد بودند.

گروهى از آنان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديده بودند، و معجزات آن حضرت را مشاهده كرده بودند، ولى عملا به انكار نبوّت برخاستند، و بر حرم او تاختند، فرزندانش را سر بريدند، و پرده نشينان عصمت و عفت را به اسارت گرفتند.

گروه ديگر ايّام مولاى عاشقان، امام عارفان، اسوه صادقان امير مؤمنان و حضرت مجتبى عليهما‌السلام را درك كرده بودند، ولى با كار و كردار و افعال و اخلاقشان نشان دادند كه با بودن منبع نور جز با ظلمت سر و كار نداشتند، و از هر خيرى مهجور و محجوب بودند.

آنان عملا به انكار وحى برخاستند و به جاى توحيد و نبوّت و امامت و توجّه به قيامت، يزيد شرابخوار، سگ باز، ميمون باز و منافق، و ابن زياد بى مادر را انتخاب كردند تا با تمام وجود منبع شرّ شوند، و مصداق بدترين مردم روزگار و پليدترين موجودات جهان هستى گردند.

آرى، آنان با تمام وجود نماينده شرّ شدند، به طورى كه در هر كجا و در هر موقعيت بخواهيم از شرّ سخن بگوييم بايد شرّ را بوجود آنان ترجمه كنيم.

آرى، موجود زنده اى كه استعدادهاى خود را در مسير ضلالت بكار گيرد، تحصّل عقل را تعطيل كند و وجدان را سركوب نمايد، خلاف واقعيّات حركت كند و به جنگ حقّ و حقيقت برود، بدترين موجود است.

(إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ )

قطعاً بدترين جُنبندگان نزد خدا، كرانِ ]از شنيدن حق] و لالانِ [از گفتن حق] هستند كه [كلام حق را] نمى انديشند!

(إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ )

يقيناً بدترين جنبندگان نزد خدا كسانى هستند كه كافرند و [به سبب لجبازى و عنادشان] ايمان نمى آورند.

اين جمعيت از خدا بى خبر، تمام امكاناتى را كه در اختيار داشتند در راه غير خدا، يعنى: در مسير هوا و هوس و شيطان و طاغوت و نظام شرك و جاهلى قرار دادند، و نفهميدند، يا فهميدند و خود را به نفهمى زدند كه در كوير و شوره زار بذر افشانى كردند، كوير و شوره زارى كه بذر را در دل تاريك خود فرو مى برد و مى پوشاند و مى پوساند، و هيچ محصولى به دست صاحب بذر نمى دهد!

## مسؤوليت عظيم ما در برابر حادثه كربلا

دو جمعيتى كه در سرزمين كربلا گرد آمدند، يكى نماينده تمام خير، و ديگرى نماينده تمام شرّ براى ما درس و عبرتند.

بر ما وظيفه و لازم و واجب است كه از ياران حضرت حسين عليه‌السلام درس ايمان و درستى و فضيلت و اخلاق بگيريم، و خود را از آنچه ياران يزيد به آن آلوده بودند حفظ كنيم.

آرى، از بى ادب هم مى توان درس گرفت كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرد بايد كه گيرد اندر گوش |  | ور نوشته است پند بر ديوار |
| باطل است آنچه مدّعى گويد |  | خفته را خفته كى كند بيدار |

معروف است كه به لقمان گفتند ادب از كه آموختى؟ گفت: از بى ادبان. گفتند: چگونه؟ گفت: آنچه در آن ديدم همه شرّ و نادرستى و ضلالت بود، و اين همه براى مردم جز رنج و زحمت فراهم نمى آورد، سعى كردم آنچه در آنان است در عرصه گاه حيات خود نپذيرم و به ميدان زندگى راه ندهم.

بر ما لازم است با بكارگيرى فضايل ياران حضرت حسين عليه‌السلام و تكرار و تمرين آن واقعيّات، خود را در مدار حقّ قرار دهيم، و با تداوم دادنِ تركِ آنچه در گروه يزيدى بوده خود را به روح تقوا و پرهيز از پليدى آراسته كنيم.

ما در نزديك شدن به واقعيّات، و دور شدن از رذايل نفسى گرچه همانند و هم عرض ياران حسين نخواهيم شد، ولى در طول آنان قرار خواهيم گرفت و بدون شك جزء كاروان نور محسوب خواهيم شد؛ و چه كارى در اين دنيا بهتر و بالاتر از اين كه در ايمان و اخلاق و عمل خود را به اين كاروان برسانيم.

## استقامت ياران حسين عليه‌السلام

از جمله خصوصياتى كه در ياران حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام بود و اين خصوصيت در حدّ اعلى جلوه داشت، روح استقامت و پايدارى و ثبات قدم بود.

قواعد و قوانين نظامى و رزمى مى گويد: در هيچ شرايطى فرمانده نظامى نبايد با قول و عمل خود، و اخبار واقعى و غير واقعى، دل سربازان خود را خالى كند و قلب آنان را آلوده به ترس از دشمن كند.

فرمانده اگر عدد لشگر خود را كمتر از دشمن ديد، و تداركات خود را ضعيف تر از دشمن مشاهده كرد، و احتمال داد به وقت جنگ و درگيرى با شكست مواجه خواهد شد، نبايد اين واقعيات را در اختيار نيروى تحت فرماندهى اش قرار دهد.

او بايد براى سربازان آن چنان سخن بگويد كه روحيه آنان تقويت شود، و آنگونه وانمود كند كه فتح و پيروزى از آن ماست، و شكست و افتضاح براى دشمن است.

ولى حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام در شب عاشورا اين قاعده نظامى را بكار نگرفت و با توجّه به كمى عدد ياران خود و كثرت دشمن و تداركات و امكانات اندك خود و امكانات فراوان دشمن به ياران خود فرمود:

(وإنّى لأظن أنّ آخرَ يوم لنا من هؤلاء)

نه اين كه ترس بر قلوب ياران باوفايش حاكم نشد، بلكه همه آنان از خبر كشته شدن خويش شاد شدند و به يك ديگر تبريك گفتند و پشت خيمه ها نشاط و سرور خود را از اين خبر به يك ديگر نشان دادند، و همه آنان با شور و هيجان، استقامت و ثابت قدمى خود را نسبت به حضرت، اعلام، و روز عاشورا همين معنا را عملا به اثبات رساندند.

آرى، آنان حاضر نشدند يك لحظه بعد از امام زنده بمانند، آنان شب عاشورا با صداى رسا اعلام كردند:

(نَفْديكَ بِاَنْفُسِنا وَاَمْوالِنا وَاَهْلِنا وَنُقاتِلُ مَعَكَ حَتّى نَرِدَ مَورِدَكَ، فَقَبَحَ اللّهُ اَلْعِيشَ بَعْدَكٌ)

ما با جان و مال و زن و بچه خود را فداى تو مى كنيم، در كنار تو و همراه تو تا رسيدن به مقام تو با دشمن مى جنگيم، خداوند زندگى بدون تو را زشت گرداند، و حيات بدون تو را هرگز براى ما نخواهد.

آن بزرگواران در چه شرايطى اين گونه اعلام وفادارى و استقامت و پايدارى كردند؟!

اين شرايط در هيچ زمانى براى يك بار ديگر براى قومى اتفاق نخواهد افتاد، آنچه اتفاق بيفتد مادون شرايط آن روز است، اگر مردم مسلمان در شرايطى مادون شرايط ياران حضرت حسين عليه‌السلام براى حفظ دين و كرامت انسانى و سركوب كردن دشمن استقامت نورزند و پايدارى نشان ندهند در دادگاه قيامت بدون شك محكومند.

آنان بر اين عقيده و باور بودند، كه زندگى به اندازه يك چشم بهم زدن بعد از حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام حرام است.

بنابراين اگر مأموم، امام خود را تنها بگذارد، و از او جدا شود، آلوده به حيات حرام شده، و در فضاى اين حيات بدون شك عبادات باطل و كار خير، بى ثمر است.

اين حقيقتى است كه اصحاب روشن ضمير حضرت حسين عليه‌السلام با تمام وجود به آن معتقد بودند. ما بايد اين واقعيت را از آن بزرگواران درس بگيريم، به اين معنا كه يك چشم بهم زدن زندگى را بدون امامت امام معصوم نگذرانيم، كه حيات بدون امامت امام معصوم حرام، و عبادت در فضاى آن حيات، باطل، و هر خيرى در عرصه گاه آن زندگى، بى نتيجه و بدون اجر الهى است.

امام صادق عليه‌السلام به نقل شيخ صدوق به معلّى بن خنيس فرمود:

(لَوْ اَنَّ عَبْداً عَبَدَ اللّهَ مِأَةَ عام بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ يَصُومُ النَّهارَ وَيَقُومُ اللَّيْلَ حَتّى يَسْقُطَ حاجِباهَ عَلى عَيْنَيْهِ وَتَلْتَقى تَراقيهِ هِرَماً جاهِلا لِحَقِّنا لَمْ يَكُنْ لَهُ ثَوابٌ)

اگر بنده اى يكصد سال ميان ركن و مقام خدا را عبادت كند به روزه گرفتنِ روزها و راز و نيازِ شب ها، در حدّى كه از شدت پيرى ابروانش روى ديدگان قرار گيرد، و استخوان هاى گردنش در سينه اش فرو رود امّا در شناخت حقّ ما جاهل باشد و امامت ما را نشناسد هرگز براى او ثوابى نخواهد بود.

دنيا دريايى است عميق و پر طوفان، راه عبور از اين دريا راهى است بسيار خطرناك، سالك اين راه اگر بدون دست گذاشتن در دست امام تعيين شده از جانب خدا و پيامبر اين راه را طى كند غرق شدنش در ميان امواج طوفان حتمى و قطعى است.

ياران حضرت حسين عليه‌السلام كه به مقام والاى آنان، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى بالد، در پرتو امامت حضرت حسين عليه‌السلام، در اين راه پرخطر با تحمل همه مشكلاتش حركت كردند. و اين مسير را قدم به قدم دنبال طى كردند.

و اين است مهم ترين پيام زنده آنان به هم كيشان خود در بستر تاريخ، كه: اى هم كيشان ما! راه حيات را با در دست داشتن چراغ امامت طى كنيد تا در پايان اين راه به رضاى حقّ و جنّات نعيم برسيد.

(اِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْباحُ الْهُدى وَسَفينَةُ النَّجاةِ)

آرى، بياييم هم چون ياران حسين نيروى بدن و مالى، اهل و فرزند، علم و آبرو و قدرت و قوّت را همگام و همسو با امامت امام معصوم خرج كنيم تا دخل ابدى نصيب ما گردد؛ و از انجام هر كارى كه همسويى با امامت امام ندارد بپرهيزيم كه حيات و زندگى گرچه يك چشم بهم زدن باشد بدون امامت امام حرام است.

اگر در گذشته از عمر اهل گناه بوديم، و جداى از امامت امام زندگى مى كرديم، هم اكنون مانند حرّ بن يزيدِ آزاده به امام برگرديم، و با حضرتش پيمان توبه ببنديم، و بر پيمان خود تا افتادن به كام مرگ وفادار باشيم، كه هر توبه كننده اى توبه اش مانند حرّ باشد بدون ترديد مقبول درگاه حضرت حقّ است.

## حر بن يزيد رياحى

حرّ توبه كرد، يعنى به رهبرى يزيد و يزيديان پشت پا زد، و امامت حضرت حسين و پدر و جدّش عليهم‌السلام را پذيرفت، با اين كه يقين داشت دست برداشتن از يزيد و روى آوردن به حضرت حسين عليه‌السلام كه انقلابى كامل و جامع در حيات او بود، به قيمت كشته شدنش تمام مى شود.

او توبه كرد و در كاروان نور قرار گرفت و مدال اولياء اللهى و اصفياء اللهى و احباء اللهى را به سينه جان گرفت، و جزء انصار دين و انصار رسول اللّه و اميرالمؤمنين و فاطمه زهرا و امام مجتبى و حضرت سيد الشهداء عليهم‌السلام شد.

بر ما واجب است اگر در گذشته عمر آلوده بوديم همانند حرّ از رهبرى هوا و هوس و شهوات و اميال و بت بى جان و جاندار دست برداريم، و به رهبرى امام معصوم گردن نهيم تا به سعادت دنيا و آخرت و آزادى از خزى دنيا و عذاب آخرت برسيم.

حرّ با اين كه از فرماندهان لشگر يزيد بود و اجير بنى اميه، ولى در برخورد با حضرت حسين عليه‌السلام در دو مرحله ادب نشان داد، و همين ادب كه بارقه الهى است، براى او زمينه ساز توبه و انابه و جبران گذشته و روشنى آينده تا ابد شد.

اوّل، امام به وقت ظهر به مؤذّن خود ـ حجّاج بن مسروق ـ فرمود: اذان بگو. امام به حرّ فرمود: آيا نمازت را به همراه ياران خود خواهى خواند؟ حرّ گفت: نه، بلكه نماز را با تو مى خوانم.

به هر حال با هزار گونه ملاحظات و حيثيّات مبارزه، بايد خود و هزار نفر را به اين گونه تواضع رهبرى نمايد.

اين ادب بارقه اى است از توفيق و منشأ توفيق نيز خواهد شد، چيرگى بر نفس، توانايى هاى تازه به تازه به او خواهد داد، و به اندازه اى او را نيرومند مى دارد كه هنگامى كه در بحران انقلاب است و سى هزار برابر قوّه خود را بر ما فوق خود مى بيند، توانا باشد حيثيّت خود را نبازد، و به توانايى اراده، پيروز و چيره بر قواى خارج، و ثقل و فشار آن ها گردد.

گويى در وجود حرّ دو حوزه قوه ـ يكى از قدرت ادب و ديگر از توانايى ـ، فراهم است كه هر يك جامع جهان خود، و هر يك به تنهايى صاحب خود را مجتمع و خداوندگار آن جهان مى كند، و از اجتماع مجموع، محيطى قهّار و زورمند به نظر مى آيد.

دوّم، امام عليه‌السلام، پس از نماز عصر رو به جانب مردم كرد و فرمود:

« اى مردم! شما اگر خدا ترس باشيد و حقّ را براى خداوند حقّ بشناسيد خدا از شما بهتر خشنود خواهد بود. ما كه اهل بيت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستيم به ولايت اين امر اولى مى باشيم تا مردم ديگر، كه ادّعا مى كنند آنچه را حقّ ندارند، و در ميان شما به گناه و به ظلم و تعدّى رفتار مى كنند، اما اگر حاضر نيستيد جز به كراهت و بى ميلى از ما و به جهالت حقّ ما و رأيتان اكنون غير از آن است كه فرستادگان شما به من رساندند و نامه ها و مراسلات شما براى من آمد، اينك منصرف مى شوم و از پيش شما برمى گردم ».

حرّ مسئله مراسلات و نامه ها را منكر شد و گفت:

به خدا قسم ما نمى دانيم اين مراسلات كه ذكر مى كنى چيست؟

حسين فرمود:

« اى عقبه بن سمعان! آن خورجين را كه نامه ها و مراسلاتشان ميان آن است بيرون آر ».

او رفت و خورجين را بيرون آورد، مملوّ از نامه ها بود، همه را در مقابلشان ريخت.

حرّ عرض كرد:

ما از آن ها نيستيم كه مراسله به تو نوشته اند، ما امر داريم كه همين كه تو را ملاقات كرديم از تو مفارقت نكنيم تا تو را به كوفه برده بر عبيد اللّه وارد كنيم.

امام فرمود:

« مرگ به تو از اين آرزو نزديك تر است ».

و بعد از آن رو به يارانش فرمود: و امر كرد سوار شويد. آن ها سوار شدند و منتظر ماندند تا زنها نيز سوار شوند. فرمود: برگردانيد. رفتند كه برگردند. سپاه حرّ جلو آمد و مانع از بازگشتن آنان به سوى مكّه يا مدينه شد.

امام به حرّ فرمود:

« مادرت به عزايت بنشيند چه مى خواهى؟ »

حرّ گفت:

هان، به خدا اگر ديگرى از عرب اين كلمه را به من مى گفت، من واگذار نمى كردم و مادرش را به شيون و فرزند مردگى نام مى بردم. و حتماً پاسخ او را مى دادم هرچه باداباد و لكن به خدا من حقّ ندارم كه مادر تو را ذكر كنم مگر به نيكوترين وجه كه مقدور باشد.

در هر صورت حرّ با مانع شدن از حركت امام، آن حضرت را به محاصره ارتش بنى اميّه انداخت. او در روز عاشورا با اندكى تأمّل به خود آمد و بر زشتى كار واقف شد و عزم بر ترك فرماندهى و سرورى و مال و منال و حكومت و زن و بچه و همه هستى خود جزم كرد و به خود گفت: به خدا قسم چيزى را بر مينوى بهشت اختيار نمى كنم و برنمى گزينم اگرچه قطعه قطعه شوم، اگرچه سوخته شوم.

سيّد بن طاوس مى گويد: بسان آن كس كه روى به وادى ايمن برود مى رفت و مى ناليد و مى باليد.

در حالى كه قصدش رسيدن به حسين بود دست بر سر گذاشت و به ناله گفت: بار خدايا! به سوى تو انابه دارم، دست توبه بر سرم گذار كه من دل اولياى تو و اولاد دختر پيامبرت را آزردم.

همينكه نزديك شد بر حسين عليه‌السلام سلام كرد و گفت:

خدا مرا فدايت كند، اى پسر رسول خدا! من آن همراهت هستم كه تو را حبس كرده، از مراجعتت مانع شدم، در راه پا به پاى تو آمدم تا خود را به پناهگاهى نرسانى و بعد به تو سخت گرفتم تا پياده ات كردم و در اين مكان هم تو را دچار مضيقه كردم، اما به حقّ خدايى كه جز او خدايى نيست گمان نمى كردم كه اين مردم سخن و پيشنهادهاى تو را قبول نكنند و كار را با مثل تويى به اين پايه برسانند...

اكنون براستى آمده ام ولى توبه كار و فداكار، تا پيش رويت بميرم، اكنون برنامه مرا توبه مى بينيد؟

امام فرمود:

« آرى، خداوند توبه پذير است، توبه ات را قبول مى كند و تو را مورد عفو و آمرزش قرار مى دهد. تو همان حرّى چنان كه مادرت نامت نهاده تو حرّى در دنيا و آخرت ».

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد:

حرّ به فرزندش بكير اشاره كرد كه در پى من باش. امام فرمود: كيست؟ عرض كرد: فرزندم. فرمود: خدا از من به شما جزاى خير بدهد. آنگاه حرّ به فرزندش فرمان حمله داد و گفت: بر اينان كه جرثومه نفاقند و قاتل ذريّه پيامبر حمله كن « بارك اللّه فيك » كه من نيز در پى توام ».

پسر رشيدش پس از آن كه دست و پاى امام را بوسيد با امام و پدر وداع كرد و به دشمن حمله برد.

پدر، خدا را شكر كرد و از پسر هم سپاسگذارى نمود، كه خداوند توفيقشان داد از گروه ستمكاران جدا شدند.

پسر، حمله شديدى كرد و تعدادى را به خاك انداخت، سپس به پدر مراجعه كرد و طلب آب نمود. پدر گفت: صبر و شكيبايى پيشه كن، برگرد به لشگرگاه. بازگشت تا به شرف شهادت رسيد. حرّ به كشته او نظر انداخت و گفت: خدا را حمد كه بر تو منّت نهاد شهيد پيش روى امام خود شدى و در كوى شهيدان آرميدى.

اين است آن درسى كه تمام مردم بايد از اين پدر و پسر بگيرند. اين است پند و موعظه اى كه براى تمام جهانيان عملا بيان شده است.

خود را با ياران حضرت حسين عليه‌السلام همراه و همسو و همراز كنيم، تا به خير دنيا و آخرت برسم، كه جدا زيستن از اين چهره هاى آسمانى، غير خزى دنيا و عذاب آخرت براى انسان باقى نمى گذارد.

در اين مرحله از نوشتار چه نيكوست كه نمونه اى چند از آن عرشيان فرش نشين، و ملكوتيان به صورت انسان، و غرق شدگان در درياى عشق حضرت جانان، معرّفى شوند.

لازم است قبل از تماشاى چهره معنوى آن فداكاران بى بديل، و جانبازان بى نظير، و آراستگان به تمام حسنات، و به دور از همه سيّئات به آياتى چند از سوره مباركه صف كه اصول و اساس حيات آنان را تشكيل مى داد و مزدى كه حضرت دوست در برابر عمل به آن اصول وعده داده، اشاره كنيم.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَة تُنجِيكُم مِنْ عَذَاب أَلِيم \* تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بَأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ )

اى اهل ايمان! آيا شما را به تجارتى راهنمايى كنم كه شما را از عذابى دردناك نجات مى دهد؟ \* به خدا و پيامبرش ايمان آوريد، و با اموال و جان هايتان در راه خدا جهاد كنيد؛ اين [ايمان و جهاد] اگر [به منافع فراگير و هميشگى آن] معرفت و آگاهى داشتيد، براى شما [از هر چيزى] بهتر است.

از ايمان به خدا و رسول الهى، و جهاد با مال و جان در راه خدا تعبير به تجارت شده؛ زيرا در اين تجارت بهره و سود است، آن هم بهره و سود ابدى و منفعت جاويد و هميشگى.

سود اين تجارت در دنيا حيات طيّبه و در آخرت جنّات نعيم است.

سود اين تجارت اصلاح عقيده و عمل و اخلاق در دنيا و خشنودى و رضاى حقّ در آخرت است. اين تجارتى است كه وجود مقدّس حضرت حقّ به آن دلالت فرموده، و اصول آن را از باب رحمت و لطف در اختيار عباد و بندگان قرار داده است.

ايمان، يعنى باور داشتن خدا و رسول، آن باور داشتنى كه قيچى هيچ حادثه اى نتواند بين انسان و خدا و رسولش جدايى بيندازد.

ايمان، يعنى نفى بت هوا، و در هم شكستن بت وجود طاغوت، و خلاصه تحقّق مفهوم لا اله الا اللّه در تمام شؤون حيات.

جهاد با مال و جان، يعنى مال و ثروت و جان و روان را سخاوتمندانه در راه خدا در طبق اخلاص گذاشتن، و با قدرت مال و جان، از حقّ و حقيقت دفاع كردن.

اين چهار واقعيت يعنى يقين داشتن به حقّ و رسول حقّ و جهاد با مال و جهاد با جان، كه معلول انصاف و بصيرت و كرامت و تواضع و خاكسارى و روشن بينى است، در ياران حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام جلوه كامل و جامع داشت.

امام و يارانش در ايمان و جهاد سرآمد مردم عالم و اسوه همه جهانيانند.

امام و اصحابش در ميدان امتحان و آزمايش ايمان و جهاد عالى ترين نمره قبولى از حضرت ذو الجلال گرفتند و در تمام برنامه هايى كه بر اساس قرآن داشتند سرافراز و پيروز شدند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در نبرد حقّ و باطل سرفراز آمد حسين |  | عاقبت بر ظلمت شب چيره شد نور سحر |
| كاخ ايمان از شهامت هاى او شد استوار |  | نخل دين از جانفشانى هاى او شد بارور |
| مرد ميدان شجاعت آن كه در مردانگى |  | سينه سازد پيش تيغ و تير نامردان سپر |
| قامت مردانگى افراشت سبط مصطفى |  | تا بياموزد فداكارى به افراد بشر |
| فرق بين حقّ و باطل بين كه بعد از قرن ها |  | جلوه حقّ مانده جاويدان و باطل بى اثر |
| آستانش كعبه حاجات ارباب يقين |  | بارگاهش قبله گاه مردم صاحب نظر |
| خواست تا خاموش سازد نور يزدان را يزيد |  | كاخ بيدادش ز باد فتنه شد زير و زبر |
| گفت: من آزاد مردم يادگار حيدرم |  | ميوه بستان زهرا زاده خير البشر |
| مظهر ناموس و غيرت آيت مردانگى |  | كى شوم تسليم حكم غاصب بيدادگر |
| گر كند پيكان زهر آلود قلبم را نشان |  | گر بسوزد تشنه كامى تشنه كامان را جگر |
| من نه آن باشم كه آرم پيش دشمن سر فرود |  | كى ز جان بازى بود آزاد مردان را حذر |
| عزّت و مردانگى را ياد گيريد از حسين |  | تا چو جان گيريد در بر شاهد فتح و ظفر |
| خاك خوشبويش روان راخرّمى بخشد«رسا» |  | خرّم آن روزیكه خاكش راچو جان گيرم ببر |

آرى، اگر چشم بصيرت مردم باز باشد هم چون هفتاد و دو نفر كربلا شاهد ايمان و جهاد را به آغوش جان مى گيرند، و همان راهى را در زندگى طى مى كنند كه آنان با يك جهان شور و نشاط و عشق و محبّت طى كردند.

به دنبال تحقق ايمان و جهاد است كه حضرت حقّ وعده مى دهد:

(يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّات تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِى جَنَّاتِ عَدْن ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ \* وَأُخْرَى تُحِبُّونَها نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ )

تا گناهتان را بيامرزد، و شما را در بهشت هايى كه از زير [درختان] آن نهرها جارى است و خانه هاى پاكيزه در بهشت هاى جاويدان درآورد؛ اين است كاميابى بزرگ. \* و نعمت هاى ديگرى كه آن را دوست داريد [و به شما عطا مى كند] يارى و پيروزى نزديك از سوى خداست. و مؤمنان را مژده ده.

آرى، آن چهره هاى جاودانه و هميشه زنده، با ايمان و جهاد همه جانبه به فوز عظيمى كه حضرت حقّ در آيات سوره مباركه صف وعده داده رسيدند و ميلياردها نفر در بستر تاريخ در پيشگاه خود آرزومند رسيدن به آن درجه اختصاصى شدند، چنان كه در جملات آخر زيارت وارث مى خوانند:

(يا لَيْتَنا كُنّا مَعَكُمْ فَنَفُوزَ فَوْزاً عَظيماً)

## ابتلاء آزمايش الهى

آنان به آزمايشى بسيار سخت و ابتلايى جانكاه مبتلا شدند، ولى محض ايمان و بصيرتى كه داشتند در آن طوفان آزمايش و ابتلا كه چون آنان كسى در همه تاريخ به آن كيفيت امتحان نشده بود، دشمن را با شكست سختى روبرو كردند، و خود به فتح و پيروزى ابدى رسيدند.

عارفى صمدانى و حكيمى فرزانه در زمينه ابتلا مى فرمايد:

اى عزيز! قدم در نه كه آدمى صنيع خداست و قوّتى در او هست كه روى به هر چه آورد و سست نشود از پيش برد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اسير لذّت تن گشته اى و گرنه ترا |  | چه عيش هاست كه در ملك تن مهيّا نيست |

و تا به بلا و آلام و مصايب او را امتحان ننمايند و خالص نگرداند به آن لذّات روحانيّه نمى رسد.

طلا با آتش آزموده مى شود، و بنده صالح با بلا. حكمت آزمايش خداى متعال بندگان صالح خود را اظهار صدق و كذب ادّعايى است كه در باطن دارند.

امام صادق عليه‌السلام بنا به نقل باب 94 مصباح الشريعه مى فرمايد:

و مدعى ناگزير از وى دليل خواهند، و چون از داشتن دليل تهيدست است رسوا خواهد شد، ولى به راستگو نمى گويند دليلت چيست؟

به اين خاطر گفته اند: هر كس خدا را بر بساط رنج و گرفتارى عبادت كند برتر است از كسى كه او را بر بساط نعمت عبادت نمايد؛ زيرا پيامبران از نظر مرتبه و منزلت برتر و بالاتر از ديگران بودند، و خداوند همه آنان را با انواع گرفتارى ها و بلاها آزمايش فرموده است.

و نيز به دليل اين فرمايش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه: شديدترين بلاها براى انبياست، سپس براى هر كه بهتر داراى منزلتى بالاتر است.

وهب بن منبه گويد: ما در كتاب هاى آسمانى مى يابيم كه: بندگان صالح خدا چنين بودند كه چون خداوند آنان را به راه نعمت و آسايش مى برد اندوهگين شده و دلهره داشتند، و از غافلگيرى خداوند مى هراسيدند، و چون آنان را به راه بلا و سختى ببرد خوشحال و مسرور شده مى گفتند: اكنون پروردگارمان به سراغ ما آمده و از ما تفقّد مى كند!! روى اين حساب اگر ناملايم به انسان نرسد خام است و خام بماند و شايسته بساط خداوندى نگردد، و اگر گوشت خام بى حرارت آتش پخته شود شايد كه آدمى نيز بى تعب مصايب پخته گردد.

گاه هست كه به شخصى مكروهى رسد و او دعا كند كه: خدايا! بر من رحم كن و اين مكروه را از من بگردان و خداى عزّ و جل فرمايد: « از رحم من است كه اين مكروه را بر تو گماشته ام »؛ پس بايد مكروه را با نشاط و خوشى و عشق و محبّت بپذيرد كه عارف را ادّعا و محب را شكايتى نباشد.

اينك به ابتلاى ياران امام بنگريد، و عظمت روح و ثابت قدمى آنان را در راه حقّ تماشا كنيد.

منبع و مأخذ ما در شرح مختصر حيات نورانى و زندگى ملكوتى بعضى از اصحاب حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام كه در كتب مختلف كمتر از آنها نامى برده شده است عبارتند از: رجال كشى، اعيان الشيعه، ارشاد شيخ مفيد، ابصار العين، بصائر الدرجات، مقتل خوارزمى، مقتل ابو مخنف، تاريخ طبرى، رجال مامقانى، عنصر شجاعت علامه كمره اى و فرسان الهيجاء محدث خبير شيخ ذبيح اللّه محلاتى و...

## نافع بن هلال

نافع سيد و سرور و آقا، از اشراف، شجاع، قارى قرآن، نويسنده معارف، از حَمَله حديث محمد و آل محمد، از اصحاب اميرالمؤمنين عليه‌السلام، و در جنگ هاى سه گانه حضرت حاضر در معركه و در اوج جهاد فى سبيل اللّه بود.

پيش از كشته شدن مسلم بن عقيل، از كوفه رو به حسين عليه‌السلام آورد. سفارش كرده بود كه اسبش را به نام كامل غلامش از دنبال او بياورد. آن عاشق وارسته با پاى پياده چندين فرسخ راه به استقبال امام آمد تا به امام رسيد، و به همراه حضرت برگشته به كربلا آمد.

ابن شهر آشوب مى گويد: وقتى كه حرّ بن يزيد كار را بر حضرت حسين سخت گرفت، آن حضرت در برابر يارانش به سخن ايستاد و فرمود:

امّا بعد، پيش آمد كار اين شد كه مى بينيد، با آن كه باور كردنى نبود، دنيا خود را به ناشناسايى زده، روى گرداند و اين روش ناستوده، خود را ادامه خواهد داد، از عمر ما هم چيزى باقى نمانده، زندگانى جز پشيزى نمى ماند، يا جز چراگاهى پر وزر و وبال و زهرآگين نيست.

آيا نمى بينيد حقّ را كه به آن عمل نمى شود، و باطل را كه از آن جلوگيرى نمى گردد؛ پس مؤمن بايد به ديدار خدا رغبت داشته باشد. من مرگ را سعادت مى دانم و بس! و زندگى با ستمگران را خستگى مى دانم و بس.

(اِنّى لا اَرى الْمَوْتَ اِلاّ سَعادَةً وَلا الْحَياةَ مَعَ الظّالِمينَ اِلاّ بَرَماً. )

نافع، در برابر سخنان امام سخنى مى پردازد كه شعاعى مانند برق از آن مى جهد. تيره گى ها و كدورت هايى را كه در آن هامون هولناك زندگى، همراهان را احاطه نموده از بين مى برد، راه و روش بزرگان جهان و خط سير آزاد مردان را مى نمايد و مى گويد: بايد اين راه را بى دغدغه پيش گرفت و رفت. چون معنى و معنويّت در بنيان آن شخص شريف كامل بود، در ابراز و پرداخت سخن، او را در رديف اوّل قرار مى داد.

براى تسليت دل سردار، از ناحيه يك تن فداكار، تنها اين گونه گفتار مى بايد كه كدورت ها را از خاطر محو كند و اطمينان بدهد، و در عين آن كه رشادت و شجاعت به درجه خلاّقيت در آن يافت شود، لطافت نيز از آن، قطره قطره بچكد و مهر و عاطفه در آن موج زند.

نافع بدينگونه داد سخن داد:

اى فرزند رسول خدا! تو خود آگاهى و مى دانى كه جدّ تو رسول خداى مقدورش نشد شهد محبّتش را به اين مردم بنوشاند، و به آن پايه كه دوست داشت به امر و فرمان او برگشت كنند. تحقيقاً كسانى از اين مردم دو دل و منافق بودند كه به يارى، وعده اش مى دادند، و در دل خيال غدر و مكر مى داشتند، پيش رو مى آمدند با سخنانى و قيافه اى شيرين تر از عسل، و در پشت سر به رفتارى مى پرداختند تلخ تر از حنظل، تا اين كه خداى او را از ميان ما براى خويشتن برگرفت و برد. و باز ميدانى و آگاهى كه پدر تو على كه ما در ركابش بوديم، تا بود، در گرفتارى هايى بمانند اين گرفتارى ها بود، به همان تفصيل كه مردمانى جدّاً به ياريش برخاسته به اتّفاق، يك دل و يك جهت شدند، و به همراهش با پيمان شكنان جمل « ناكثين » و كجروان صفّين « قاسطين » و از بيرون شدگان نهروان « مارقين » جنگيدند، و مردم ديگر خلاف ورزيدند تا اين كه اجل به سراغش آمد و به سوى رحمت و رضوان خدا رفت و تو امروز نزد ما، به چنان وضع گرفتارى، لكن هر كس پيمان خود را شكست و نيّت و اراده را كه لباس مردانگى است از خود دور كرده و از قامت خود بدر آورده، با جان خود دشمنى كرده و جز به نفس خود ضرر نمى زند، و خدا ما را از او بى نياز مى كند « تو با چنين كس كارى ندارى و بمانند او نيازمند نيستى ». اينك ما را بردار و با رشد و سربلندى بى درد سر و منّت، بى سنگينى و زحمت ببر اگر خواستى به مشرق و اگر هم خواستى به مغرب؛ زيرا به خداوندى خدا ما از مقدّرات خدا هراسى نداريم، و از ديدار خدا روگردان نيستيم، بد نكرده ايم كه روى ديدار نداشته باشيم؛ بنابراين بر سر نيّات خود ايستاده و به پاى بينش خود استواريم. طرح دوستى مى ريزيم با هر كه با تو سر دوستى داشته باشد، دشمنى مى كنيم با هر كه با تو دشمنى كند.

نافع در روز عاشورا با شور و شوقى خاص به دشمن حمله برد، علاوه بر تعدادى زخمى دوازده تن از مردان عمر سعد را كشته و بر زمين انداخت و به خاك مذلّت كشيد.

لشگر به قصد جان او از جا كنده شدند، بر سرش ريختند، به دورش چرخيدند، سنگ اندازها سنگباران و تيراندازها تير بارانش كردند، تا آن كه دو بازوى او را شكستند، پس از آن او را دستگير كرده به اسارت گرفتند، شمر او را نگاه داشت و با همراهى ياران آلوده اش او را خواهى نخواهى بردند تا نزد عمر سعد رساندند.

عمر به او گفت: اى نافع! خدايت بفرياد رسد چه وادارت كرده كه با خود چنين كردى؟ به چه خيال و براى چه اين وضع را به روزگار خود آوردى؟

نافع با رشادت گفت: پروردگار مى داند كه چه مراد و مقصودى داشتم.

مرد ديگرى از همراهان عمر سعد چون نگاه كرد به خون هايى كه سيل آسا بر صورت و موى نافع روان بود، به طور دلسوزى گفت: آيا خودت را نمى بينى كه چه به سرت آمده؟

نافع، آن مرد رشيد، گويى عجز را نمى فهميد و رقّت دشمن را به خود نمى ديد، غيرتمندانه به پاسخ او گفت: به خدايم قسم كوشش خودم را كرده ام، دوازده مرد از شما كشته ام به جز آنان كه زخمى كرده ام، خودم را در كوشش ملامت نمى كنم، اگر بازو و دست برايم باقى مانده بود اسيرم نمى گرفتيد.

شمر به عمر سعد گفت: اصلحك اللّه او را به قتل برسان.

عمر گفت: تو او را آورده اى اگر مى خواهى تو بكش.

شمر شمشير از غلاف كشيد. نافع به او گفت: هان به خدا قسم اگر تو از مسلمانان بودى البته بر تو بزرگ مى آمد كه نزد خدا قاتل ما باشى، خداوند را سپاس مى گويم كه مرگ ما را به دست اشرار خلقش قرار داد. سپس به دست شمر آن رو سياه ازل و ابد شهيد شد!

## داستانى بسيار عجيب از نافع بن هلال

خبرى است از شيخ مفيد، آن فقيه بزرگ و متكلّم برجسته و شخصيت كم نظير:

وقتى كه حضرت حسين عليه‌السلام در كربلا نزول اجلال كرد، در ميان يارانش نافع بن هلال بيشتر از همه به ملازمت حضرت اختصاص داشت، به ويژه در مواقعى كه بيم غافل گيرى مى رفت؛ زيرا آن سرو بينا، احتياط كار و آگاه به سياست مى بود.

حضرت حسين عليه‌السلام شبى از خيمه گاه بيرون آمده به سوى هامون قدم مى زد تا دور شد. نافع، شمشير خود را به خود آويخته و پياده شتاب كرد تا خود را از پشت سر به حضرت رسانيد، ديد كه امام پيچاپيچ صحرا و گردنه ها و تپه و ماهورى كه بر اطراف خيمه گاه مشرف است رسيدگى مى كند.

نافع مى گويد: آن حضرت به پشت سر نگاهى كرد مرا ديد فرمود: كيست اين مرد، هلالى؟

گفتم: آرى، خدايم به قربانت كند بيرون آمدن تو اين نابهنگام، رو به سمت لشگرگاه اين ياغى سركش، مرا بيقرار ساخت.

فرمود: نافع! من بيرون آمدم كه به اين تل ها رسيدگى كنم، مباد آن روزى كه شما به آن ها و آن ها به شما حمله مى كنند، از اين برآمدگى ها كمين گاهى براى خيمه گاه ما و هجوم دشمن شود.

سپس مراجعت كرد با وضعى كه دست چپ مرا ميان دست خود گرفته بود و همى فرمود: همانست، همانست به ذات خدا سوگند، وعده اى است كه خُلف در آن نيست.

سپس فرمود: اى نافع! آيا اين راه را نمى گيرى و بروى؟ مابين اين دو كوه را بگير و جان خود را نجات ده، از همين وقت شروع كن.

نافع خود را در قدم هاى امام انداخت و گفت: در اين صورت بايد مادر براى نافع شيون كند. يعنى مگر نافع مرده باشد و زنده نباشد، آقاى من اين شمشير و اين اسب كه با من است از اين كار سرپيچ است، من به حقّ آن خدايى كه به وجودت بر سرم منّت گذاشته از تو مفارقت نمى كنم و جدا نخواهم شد تا شمشير و اسب من از سرد و گرم من هر دو خسته و وامانده شوند.

سپس امام از من جدا شده و در سراپرده خواهرش داخل شد. من پهلوى چادر ايستادم به اميد اين كه زود از آنجا بيرون آيد. خواهرش از او استقبال كرده برايش متكّايى گذاشت. آن حضرت نشست و به گفت وگوى آهسته و سخن سرّى با او شروع كرد، اما قدرى نگذشت كه گريه گلوگير خواهرش شد، و به او گفت: اى واى برادرم! من قربانگاه تو را مشاهده كنم و به پاسبانى اين زنان ضعيف مبتلا باشم؟! اين مردم را مى شناسى و آگاهى كه چه كينه ديرينه با ما دارند؟ اين پيش آمد امر بس بزرگى است، به من سنگين است قربانگاه اين جوانان و ماه هاى بنى هاشم.

بعد گفت: اى برادر! آيا از اصحاب خود نيات آنان را استعلام كرده اى؟ من از آن مى ترسم كه در هنگام از جا جستن و اصطكاك سر نيزه، تو را وا گذارند.

امام به گريه افتاد و فرمود: آگاه باش! هان به خدايم قسم! آن كه مى بايد در آن ها هست، رسيدگى كرده ام، در آنان جز مردان مرد، سرفراز، سربلند، پُر غيرت، بى اعتنا به مظاهر دنيوى، مملوّ از غضب به دشمن، خورده بين، دورانديش، پُر عمق، گردن فراز، سينه سپر كن نيست! به آن اندازه پيش پاى من به مرگ مأنوسند كه طفل به پستان مادر.

وقتى كه نافع اين را شنيد از سوز به گريه افتاد و برگشت. راه خود را به سمت خيمه حبيب بن مظاهر قرار داد، حبيب را ديد نشسته، به دستش شمشيرى است كه از غلاف كشيده.

به حبيب سلام داد و بر در خيمه او نشست.

حبيب گفت: نافع! چه تو را از منزل بيرون آورده؟ مى گويد: آنچه شده بود براى حبيب بازگو كردم.

حبيب گفت: آرى، به خدايم سوگند اگر انتظار فرمان خودش در بين نبود، اين لشگر را هر آينه مهلت نمى دادم و همين امشب با اين شمشير به چاره آن ها مى پرداختم.

نافع گفت: اى حبيب! من از حسين جدا شدم با وضعى كه وى نزد خواهرش مى بود و خواهرش در رنج و اضطراب بود، گمان مى كنم زن ها متوجّه شده باشند، و در فغان و ناله با او در همراهى اند، آيا تو راهى دارى كه همين امشب يارانت را جمع آورى كنى و روبروى زنان حرم سخنانى به دلدارى آنان بگويى كه دل آنان آرام گيرد؟ زيرا من چنان از دختر على بى قرارى ديدم كه من نيز بى قرارم.

حبيب گفت: مطيعم هر چه خواهى.

پس حبيب از ميان چادر بيرون آمده و به يك ناحيه ايستاد كه هويدا باشد. نافع پهلويش ايستاد. همراهان را صدا زد. آنان نيز از منزل هايشان سر بيرون آوردند. وقتى كه جمع شدند به بنى هاشم گفت: چشم شما بيدار مباد.

پس ياران را مخاطب كرده و گفت:

اى اصحابِ حميّت، شيران روز سختى! اين نافع است كه همين ساعت مرا با خبر از چنين و چنان كرده، خواهر و اهل حرم و باقى عيالات آقاى شما را به اين وضع ديده كه اشك مى ريخته و گريه مى كرده اند، و گذاشته آمده، خبرم كنيد شما به چه خياليد؟

آنان شمشيرها را برهنه كرده، عمّامه ها را بر زمين زدند و گفتند: اى حبيب! آگاه باش هان به حقّ آن خدايى كه به واسطه اين مهبط، ما را اسير منّت خود كرده، اگر اين مردم بخواهند خود را پيش بِكشند سرهاشان را درو مى كنيم، و آنان را با خوارى به مرده هاى گذشته شان ملحق مى نماييم، و وصيّت پيامبر را درباره پسران و دخترانش حفظ مى كنيم.

حبيب گفت: بنابراين از پى من بياييد.

خود روان شده و زمين را نديده و ديده در نورديد، همى زير پاى گذاشت و آنان به دنبالش مى دويدند، تا مابين طناب هاى خيمه هاى حرم ايستاده صدا برداشت:

اى اهل حرم پيامبر! اى بانوان ما! اى معاشر آزادگان پيامبر خدا! اين است شمشيرهاى برّان، جوانمردان شما عهد و پيمان بسته اند كه غلاف نكنند مگر در گردن هر كس كه خيال اذيّت شما را داشته باشد، و اين است سر نيزه هاى غلامان شما، قسم خورده اند جاى ندهند مگر در سينه آن كه بخواهد انس شما را بهم زند.

حضرت حسين عليه‌السلام فرمود: يا آل اللّه! شما هم براى تشكّر از آنان در برابر ايشان قرار بگيريد.

اهل حرم بيرون آمدند. ندبه مى كردند و همى مى گفتند: اى پاكان و پاك مردان! اگر دست از حمايت دختران فاطمه بكشيد چه عذر داريد؟ آن وقتى كه ما به ديدار جدّمان پيامبر برسيم و به او از اين پيش آمدى كه بر ما نازل شده شكايت كنيم، و او بپرسد كه: آيا حبيب و ياران حبيب حاضر نبودند، نشنيدند، نديدند؟

گفت: قسم به خدا كه جز او خدايى نيست اصحاب آماده شدند كه اگر موقع سوارى است سوار شدند و اگر جنگ، جنگ كنند!!

اصحاب گويا با زبان حال به اهل بيت عليهم‌السلام عرضه مى داشتند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از مناى كعبه گر امروز رخ برتافتيم |  | وعده گاه كربلا را چون منا خواهيم كرد |
| گر وداع از زمزم و ركن و صفا بنموده ايم |  | كربلا را ركن ايمان از صفا خواهيم كرد |
| تا كه بشناسند مخلوق جهان خلاّق را |  | خويش را آيينه ايزد نما خواهيم كرد |
| از پى درمان درد جهل ابناى بشر |  | نينواى خويش را دار الشفّا خواهيم كرد |
| از پى آزادى نوع بشر تا روز حشر |  | پرچم آزاد مردى را بپا خواهيم كرد |
| ظلم را معدوم مى سازيم و پس مظلوم را |  | با شهامت از كف ظالم رها خواهيم كرد |
| كاخ استبداد را با خاك يكسان مى كنيم |  | پس بناى عدل را از نو بنا خواهيم كرد |
| انقلاب مذهبى تا در جهان آيد پديد |  | از نداى حقّ جهان را پُر صدا خواهيم كرد |

## يزيد بن ثبيط عبقسى

او از شيعيان پاك دل و از دوستان ابو الاسود دوئلى و در قبيله خود از بزرگان بوده و مورد سلام حضرت مهدى ( عج ) در قائميّات است.

ماريّه سعديّه دختر سعد، در شهر بصره از شيعيانى بود كه در تشيّع سخت و استوار بود. همواره خانه او مجمعى براى شيعه بود كه در آن گرد آمده الفت مى گرفتند و حديث بازگو مى كردند و سخن مى شنودند و مى سرودند.

به پسر زياد در كوفه خبر رسيد كه: حسين آهنگ عراق دارد و اهالى عراق با او در مكاتبه اند.

به كارگزار خود در بصره فرمان داد كه ديده بانان بگمارد و راه را بر آينده و رونده بگيرد.

ابن ثبيط عبقسى تصميم گرفت كه به قصد حضرت حسين عليه‌السلام از بصره بيرون بيايد. ده پسر داشت، آن ها را دعوت كرد كه با او همراه شوند و فرمود: آيا كدام يك از شما با من پيشاپيش بيرون خواهيد آمد؟

دو نفر از آن ها « عبداللّه و عبيداللّه » دعوت او را پذيرفتند. پس با ياران و همگنان خود كه با او در خانه ماريّه سعديّه بودند گفت: من عزم جزم كرده ام و خواهم رفت. از شما كه با من خواهد آمد؟

آنان گفتند: ما از اصحاب پسر زياد هراس داريم.

اين مرد بزرگ به آنان فرمود: امّا من به خدا قسم همين كه ببينم پاى شترم به سر زمين سخت استوار و آشنا شود ديگر باكى از تعقيب نخواهم داشت، هر كه خواهد گو مرا دنبال كند.

اين بزرگ مرد با ادهم بن اميّه و بلند همّتان ديگر از بصره بيرون شتافتند، و به سوى مكه رفتند. محبوب خود را آنجا نديدند. از مكّه بيرون آمده راه بيابان هاى دور دست را پيش گرفته تا خود را به حضرت حسين عليه‌السلام رساندند.

يزيد بن ثبيط پس از استراحت در بنه خود، قصد ديدار امام كرد و به كوى حضرت حسين روان شد. از طرف ديگر امام هم به جستجوى او رفته تا در بنه و آسايشگاه او وارد شد، و آنجا به انتظار او نزول اجلال فرمود. به عرض حضرت رساندند كه يزيد به ديدن شما رفته. امام در بنه او به انتظار بازگشت وى نشست « زهى مهر و يگانگى، زهى بزرگى و بزرگوارى ».

بارى ابن ثبيط به منزل حضرت كه رسيد و شنيد كه امام به سراغ او بيرون رفته است به منزل خود باز گشت تا وقتى به منزل رسيد و چشمش به جمال كشتى نجات افتاد اين آيه را خواند.

(بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا... ). )

[اين موعظه، دارو، هدايت و رحمت] به فضل و رحمت خداست، پس بايد مؤمنان به آن شاد شوند كه آن از همه ثروتى كه جمع مى كنند، بهتر است.

خواندن اين آيه بدان ماند كه به خود گويد: من و اين دولت!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باور از بخت ندارم كه تو مهمان منى |  | خيمه سلطنت آنگاه سراى درويش |

خلاصه اين كه نه از بخت ماست، بلكه فقط از فضل خداست كه يار در منزل ماست.

پس از قرائت آيه به امام سلام كرد و روبروى حضرت نشست و قصدش را از آمدن كه جان فشانى در محضر حضرت است بيان كرد.

امام او را دعاى خير فرمود سپس بنه و خرگاهش را ضميمه خيمه هاى حسينى كرد.

از امام جدا نشد تا در فضاى ملكوتى جانبازى قرار گرفت. دو پسرش در حمله اول شهيد شدند و خودش در مبارزه تن به تن به وصال جانان رسيد.

اين مرد بزرگ از دعوتى كه در ابتدا از هم قطاران كرد و از پافشارى خود و سر بر شتافتن از كوى حقيقت و از سفر دور و دراز خود به سوى حضرت حسين عليه‌السلام و از تربت آرام خود پيامى مى دهد كه: من چون منش اشرافيّت را در درياى حقيقت انداختم، به دولت هم قطارى با شهيدان كوى حسين رسيدم. در راه قدر دانى از آن سرچشمه نور و منبع فضيلت آن قدر كوشيدم كه هفت نفر را به همراه خود به توفيق دولت شهادت رساندم. هان اى مردم! نبايد هراس و وحشت جلوگير راه مقصد شود، بيابان دور و دراز و بى آب و آبادانى را در راه حقيقت بزرگ مشماريد.

و بمانند سروشى مى گويد: براى موقع شناسى موقعى بهتر از فداكارى و صدق در راه حقيقت نيست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سر غيرت فرو نارند مردان پيش نامردان |  | اگرچه از قفا از من جدا سازند آن سر را |
| زهى مردان كه اندر بيعت فرزند پيغمبر |  | گر افتد دستشان از تن دهند آن دست ديگر را |
| زهى اصحاب باهمّت كه پيش نيزه و خنجر |  | براندازند از تن جوشن و از فرق مغفر را |
| نهنگانى كه بهر تشنه كامان تا برند آبى |  | شكافند از دم شمشير صد درياى لشگر را |
| شهادت بود صهبايى درون ساغر خنجر |  | زهى مستان كه بوسيدند و نوشيدند ساغر را |

## عابس بن شبيب شاكرى

اين بزرگ مرد حقّ و حقيقت، از رجال شيعه و رئيس قبيله خود و شجاع بمعنى الكلمه و سخنور و خطيب و پارسا و شب زنده دار بود.

ابوجعفر طبرى مى گويد: مسلم وقتى وارد كوفه شد رجال شهر و مردم شيعه براى ملاقات او به خانه مختار گرد آمدند. او هم نوشته امام را بر آن ها قرائت مى كرد. آنان از شوق مى گريستند. عابس در يكى از آن جلسات از جاى برخاست و بدين صورت داد سخن داد:

اى فرستاده حضرت حسين عليه‌السلام! راستى را من نه از اين مردمان خبرت مى دهم و نه از انديشه ايشان آگاهى دارم و نه از طرف آن ها وعده فريب آميزت مى دهم، ولى به خدا قسم من خبرى كه از خودم مى دهم و مى گويم بر آن دل نهاده ام و آخرين تصميم را گرفته ام، هرگاه و بيگاه كه مرا صدا زنيد اجابتتان مى كنم. به همراهتان با دشمنانتان مى جنگم. براى آن كه نگذارم هيچ صدمه اى به شما نزديك شود، تا دم مرگ و نفس آخر كه خدا را ملاقات كنم در برابرتان شمشير مى زنم و مراد و مقصودى هم از اين كار ندارم و چيزى نمى جويم جز آنچه نزد خداست.

اين گونه سخنرانى عابس در برابر مسلم در آن انجمن، هم خدمت به مافوق است و هم به مادون و هم به همگنان وظيفه مى آموزد و زبان به دهان آنان مى گذارده، دستور به آن ها مى دهد و حرارت مى بخشد.

براى مافوق همين گونه سخن، كار چندين داعى و مبلّغ را انجام مى دهد. معلوم است خطيب لشگر بلكه كشور، اگر اعتماد به نفس را به پايه اى رساند كه گفت: با تنهايى هم بايد پيش رفت، و اكتفا به حقيقت را به پايه رسانيد كه گفت: اين گونه هدف براى جان نثارى كافى است، در منطقه مردانگى و برازندگى جوّ اعتماد به نفس را ايجاد مى كند، و به اهتزاز اين جوّ از امواج شجاعت و هنر و رشادت، ديگران و خود را در عالم زندگى جديدى وارد مى كند و بر حسّ اعتماد مى افزايد و گوينده را در فداكارى پيشرو خواهد كرد. يعنى كم يا بيش مردم را به دنبال خود مى كشاند، و اگرچه خود او نظرى به اين گونه اغراض نداشته باشد به ناچار، آن ها را وادار مى كند كه آنان نيز بر رشادت برخيزند، سخن بگويند و اقدام كنند.

اينجا چون عابس تكيه به حقيقت داشت براى اقدام خود جز اعتماد به نفس را لازم نشمرده، گفت: اعتماد به ديگرى در مقام خدمت به حقيقت لازم نيست و نبايد هم باشد، براى اقدام، در آغاز اعتماد به نفس بايد و بس، و در بهره بردارى از وجود در انجام، اكتفاى به احراز حقيقت بايد و بس. رشيدانه گفت: در اقدام، كمكى لازم نيست جز نفس، و در بهره بردارى از عمر، جز به فضيلت نظرى نبايد داشت.

وقتى مردم با مسلم بيعت كردند و زمانى كه از خانه مختار به خانه هانى منتقل شد نامه اى براى حضرت حسين عليه‌السلام نوشت و همراه عابس به مكّه فرستاد.

در هنگامه عاشورا كه تنور جنگ گرم شده و بعضى از اصحاب شهيد شدند، عابس شاكرى همراه شوذب آماده دفاع از حقّ شد. با شوذب گفتارى عجيب دارد.

در آتش فشان جنگ تو گويى انفجار آتش فشانى از حكمت است. در ميان جنگ هاى هوايى و دريايى و خشكى و سواره و پياده، جنگ تن به تن از همه خطرناك تر است، و آن هنگامى رخ مى دهد كه كارد به استخوان رسيده باشد و در آن موقع عقل از سر مى پرد، و ضبط نفس و حكومت داخلى از بين مى رود، و اگر حكمى مختصر در نفرات باقى بماند از دايره حفظ جان بيرون نيست ولى اصالت رأى باقى نخواهد ماند.

اينك بنگريم گوينده يك نفر حكيم است در پيراهن سلحشور، يا سلحشورى در پيراهن حكمت؟

گويا كوه حكمت منفجر شد، عابس فرمود: اى شوذب! امروز مى خواهى چه كنى، چه بسازى؟

به پاسخ گفت: چه مى سازم؟ به همراه تو پيش روى پسر دختر پيامبر جنگ مى كنم تا كشته شوم.

عابس گفت: گمانم به تو همين گونه بود، حاليا كه تكليف معلوم شد، پيش افتاده در مقابل ابوعبداللّه فداكارى كن، تا با كشته شدن چون تو احتساب كند، هم چنان كه به جان نثاران ديگرش احتساب كرده و من نيز به كشته دادن چون تو احتساب كنم.

احتساب يعنى چه؟ مرگ عزيزى را بيند و داغ او را در حساب خدا آورد و از خدا عوض بگيرد.

عابس بعد از آن گفت وگويى كه با شوذب كرد، رو به امام آمد، پيش روى حضرت ايستاده و به قصد وداع سلام كرد و با جوشش وفا خطاب به حضرت عرضه داشت:

اى ابوعبداللّه! آگاه باش به حقّ خدا در پشت زمين، نه خويش و نه بيگانه، نه دور و نه نزديكى دارم كه عزيزتر يا محبوب تر از تو باشد، اگر مقدور بود كه براى دفع ظلم و دفاع از اين ستم و جلوگيرى از كشته شدنت، چيزى عزيزتر از جان و خونم صرف كنم البتّه مى كردم.

شاهد باش كه من همانا بر هدايت تو و هدايت پدرت استوارم و بر آن رفتم.

سپس پياده با شمشير برهنه به جانب آن مردم رفت. احدى را جرأت آمدن به ميدان او نبود.

اين معنى براى پسر سعد سنگين بود.

فرمان سنگ باران داد و فرياد زد: با سنگ بدنش را درهم بشكنيد.

پس از آن فرمان از هر جانب سنگ بارانش كردند. او وقتى چنين ديد، زره را از تن و كلاه خود را از سر به عقب انداخت و سپس بر آن ديوانگان جهنّمى حمله كرد.

راوى مى گويد: به خداوندى خدا ديدمش كه بيشتر از دويست نفر از اين مردم را در جلوى شمشيرش پراكنده مى كرد و مى تاراند، بالاخره در ميانه اش گرفتند، جنگ سختى در گرفت تا او را كشتند و سرش از تن بريدند.

محدّث سماوى مى گويد: از سرهاى بريده اصحاب امام، سه سر بريده را پيش پاى حسين پرتاب كردند:

اول: سر عبداللّه بن عمير.

دوم: سر عمر بن جناده كه مادرش آن را برگرفت و گفت: احسنت اى ميوه دلم!

سوم: سر سربلند عابس، چون آن هنگام كه كشته شد سرش از تن بريده شد، جمعى گرد سرش با هم منازعه كردند و عمر سعد كشمكش آن ها را فيصل داد، سپس سر را نزد حسين پرتاب كرد!!

## ابو ثمامه صائدى

نام مباركش عمرو بن عبد اللّه صائدى و از دلاوران و شجاعان قبيله هَمْدان، و از پيروان و شيعيان خاص امير مؤمنان عليه‌السلام بود؛ و در همه امور و مشاهد و مجاهدت ها با ولى اللّه الاعظم، صاحب ولايت كليّه و جانشين بلافصل رسول اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراهى داشت؛ و ملازم ركاب سرور عارفان و امام عاشقان و چراغ روح پاكان بود.

پس از شهادت امير مؤمنان با همه وجود و خالصانه و عاشقانه در محضر حضرت مجتبى عليه‌السلام قرار گرفت و جانانه از آن حضرت در امور دين و دنيا متابعت كرد.

پس از هلاكت معاويه و قرار گرفتن آن نابكار در چاه هاويه شيعيان از جمله ابوثمامه در خانه سليمان بن صرد خزاعى گرد آمدند و به وسيله نامه از حضرت حسين عليه‌السلام براى آمدن به كوفه براى مبارزه با امويان و تشكيل حكومت اسلامى دعوت كردند تا به دل گرمى نامه هاى آنان، نماينده ويژه آن حضرت، جناب مسلم بن عقيل در كوفه مستقر شد.

به روايت فقيه بزرگ و محدث سترگ و دانشمند كم نظير، شيخ مفيد در كتاب ارشاد، ابوثمامه براى مسلم بن عقيل اسلحه مى خريد و ابزار جنگ فراهم مى ساخت و در اين كار كوششى چشم گير و سعى كامل و تلاش جامع داشت، و اموالى كه براى مسلم مى آوردند به دستور جنابش به وسيله ابوثمامه، هزينه تهيه اسلحه و ساز و برگ جنگى مى شد.

ابن اثير در كتاب خود معروف به كامل مى گويد: چون ابن زياد وارد كوفه شد و ياران مسلم به سرپرستى او آماده مبارزه با آن جرثومه پليدى و فساد شدند، مسلم بن عقيل ابوثمامه را به سرپرستى يك بخش از چهار بخش لشگر خود به سوى آن غدّار نابكار گسيل داشت و پرچمى به نام ابوثمامه برافراشت و او را سردار قبيله هَمْدان و تميم نمود.

ابوثمامه دلاور، آن رزمنده جنگ آور عبيداللّه بن زياد را در قصر دارالاماره محاصره كرد، و چندان كه توانست در اين محاصره پافشارى ورزيد. و نيت و اراده اش اين بود كه آن دشمن خدا را با همه عوامل و دست يارانش از پاى در آورد، ولى حيله گرى ابن زياد و ترس مردم كوفه، مسلم را غريب و تنها گذاشت، و او را به ناچار در تاريكى شب به خانه طوعه كشانيد، و ابوثمامه هم پس از بىوفايى مردم و عقب نشينى آنان، از مبارزه با دشمنان خدا در قبيله خود پنهان شد.

ابن زياد به جستجوى ابوثمامه برخاست، و در اين زمينه اصرار و پافشارى داشت؛ و اگر به او دست مى يافت بى درنگ آن انسان والا را به سخت ترين مرحله دچار شكنجه و سپس او را قطعه قطعه مى كرد. ولى آن عارف عاشق، و صادق پاك دل و وضو گرفته از چشمه عشق، در كمال شجاعت و بدون واهمه به صورتى پنهان از راه و بيراه از كوفه بيرون آمد و خود را ميان راه به معشوق ابدى و امام حقيقى و مطلوب واقعى اش حضرت حسين عليه‌السلام رسانيد و دل از غم دنيا و آخرت رهانيد، و به همه جهانيان ثابت كرد كه در هر شرايطى، و در هر موقعيتى مى توان صراط مستقيم را طى كرد، و به دامان معشوق آويخت، و گوى سعادت و خوشبختى دنيا و آخرت با كوششى اندك و زحمتى خالصانه و بى درنگ به دست آورد.

طبرى و ديگران روايت كرده اند: چون عمر سعد با ارتش نحس خود به كربلا رسيد، مى خواست فرستاده اى را نزد حضرت حسين عليه‌السلام گسيل دارد، تا راز آمدن آن حضرت را به آن سرزمين بفهمد، ولى افراد لشگر از رفتن نزد آن جناب امتناع مى كردند و عذر و بهانه مى آوردند كه ما با نامه نوشتن از او دعوت به كوفه كرديم و حيا مى كنيم به عنوان سفارت نزد او رويم!

كثير بن عبداللّه شعبى به پا خاست و گفت: مرا انتخاب كن تا نزد حسين بروم و پيغامت را به او برسانم و اگر بخواهى سر بريده اش را نزدت بياورم!

عمر سعد گفت: نمى خواهم سربريده اش را بياورى فقط نزد او برو و بگو براى چه به اين سرزمين آمده اى؟

او به جانب حضرت حسين عليه‌السلام روانه شد. ابو ثمامه وقتى چشمش به كثير بن عبداللّه افتاد روى به حضرت حسين عليه‌السلام كرد و گفت:

يا اباعبداللّه! همانا شريرترين و بى باك ترين مردم به سوى شما مى آيد، سپس به سرعت به سوى كثير بازگشت و سر راه بر او گرفت و به او فرمان داد: شمشيرت را بگذار آنگاه نزديك بيا.

كثير گفت: نه به خدا سوگند تو را نمى رسد كه اين سخن با من گويى، من هرگز اسلحه خود را از خود جدا نمى كنم، من پيام آورى از سوى ابن سعد هستم، اگر مى خواهى با همين صورت پيامم را برسانم وگرنه بازگردم.

ابوثمامه گفت: من اجازه نمى دهم با اسلحه به محضر مولايم برسى، پيامت را به من بگو تا من به مولايم برسانم، تو مرد فاسق و فاجر و خونريزى هستى و لياقت رسيدن به محضر حسين را ندارى.

كثير برآشفت و دشنام داد و مراجعت كرد.

در بيشتر كتاب هاى مقتل آمده: در گرماگرم روز عاشورا، در حالى كه دو بخش از ياران حضرت حسين عليه‌السلام به شرف شهادت رسيده بودند و جز اندكى باقى نبودند ابوثمامه وسط ميدان جنگ و كنار شهيدان به خون خفته به محضر حضرت حسين عليه‌السلام آمد و گفت:

(يا ابا عبداللّه! نَفسى لك الفِداء. إنى أرى هؤلاء قَد اقْتَرَبُوا مِنْكَ وَلا وَاللّه لاتُقتَل حتّى اقتل دونَك إنشاءَ اللّه، وَاُحبُّ أن ألقى رَبّي وَقدْ صَلّيتُ هَذِه الصَّلاةِ قَدْ دَنى وَقْتُها. )

اى ابا عبداللّه! جانم فدايت، اگر چه پرچم مقاتلت افراخته اند، و تنور جنگ افروخته اند، به خدا سوگند تو كشته نشوى تا من به خون خود نغلطم، دوست دارم خدايم را ديدار كنم در حالى كه اين نمازى كه وقتش رسيده با جماعت با تو بگذارم!!

(قالَ: فَرَفَعَ الحُسينُ رَأسَهُ ثم قَالَ: ذَكرتَ الصَّلاةَ جَعَلَكَ اللّهُ مِنَ المُصَلّينَ الذّاكِرينَ، نَعَمْ هذا أوّلُ وَقتها. ثُمَّ قالَ سَلُوهُمْ أنْ يَكُفُّوا عَنّا حَتّى نُصَلّي. )

امام عليه‌السلام سر به جانب آسمان برداشت و فرمود: ابوثمامه آرى، هنگام ظهر است خدا تو را از نمازگزاران به حساب آورد كه وقت نماز را متذكر شدى، اكنون از اين مردم بخواهيد كه مهلت دهند تا ما به نماز قيام كنيم، سپس جنگ را ادامه دهيم.

حبيب بن مظاهر در برابر لشگر يزيد آمد و فرياد برداشت: آيا شرايع اسلام را از ياد برده اى؟ آيا از جنگ و قتال باز نمى ايستى تا ما اقامه نماز كنيم؟ و پس از نماز جنگ را ادامه دهيم؟

حصين بن نمير فرياد برداشت: يا حسين! هر چه مى خواهى نماز به جاى آر كه نماز تو مورد پذيرش خدا نيست!!

حبيب فرياد برداشت: اى فرزند زن شراب خوار! آيا نماز تو پذيرفته مى شود و نماز فرزند رسول خدا به درگاه خدا قبول نمى شود؟!

ديگر اصحاب نيز پاسخى دندان شكن به دشمن دادند، از پى اين گفتگو جنگ سختى درگرفت كه حبيب بر اثر آن به شرف شهادت نايل آمد.

ابو ثمامه پس از اداى نماز خوف آماده جان فشانى شد، به محضر حضرت حسين عليه‌السلام عرض كرد:

إنّي قَدْ هَمَمتُ أنْ الْحِق بِأصحابي وَكَرِهْتُ أنْ أتَخَلَّفَ وَأراكَ وَحيداً مِنْ أهْلِكَ قَتيلاً،

فَقالَ الحُسَينُ عليه‌السلام:

(تَقَدَّم يَا أباثُمامة فَإنّا لاحِقُونَ بِكَ عَنْ سَاعَة: )

همانا من آماده شده ام كه خود را به يارانم برسانم و به آنان ملحق شوم، و دوست ندارم كه از راهى كه آن بزرگواران رفتند باز بمانم و مرا طاقت نيست كه تو را اين گونه غريب و بى مدد كار يا مقتول ببينم، حضرت فرمود: اى ابوثمامه! قدم پيش بگذار كه ما هم به همين نزديكى به شما ملحق خواهيم شد.

در اين هنگام ابوثمامه چون سيل سراشيب و شير مهيب خود را به سپاه دشمن زد و از چپ و راست بر آن روبهان بى ريشه و اساس حمله برد و گروهى را به خاك هلاك انداخت، تا بر اثر جراحت زياد به لقاء اللّه پيوست.

در زيارت ناحيه مقدسه آمده:

(السَّلامُ عَلى أبي ثُمَامة عَمْرو بْنِ عَبدُاللّهِ الصَّائِدي. )

آرى، او ثابت كرد كه مى توان نماز واجب را در ميدان هر حادثه سنگين و خطرناكى گرچه پاى از دست دادن جان باشد حتى با جماعت به جاى آورد. و ثابت كرد كه در دل همه سختى ها مى توان شيعه واقعى و پيرو امام زمان خود بود. و ثابت كرد كه مى توان در سخت ترين موقعيت ها از حق دفاع كرد، و در برابر دشمن غدّار ايستاد، و با او تا فروش جان به حضرت جانان و رسيدن به لقاى حضرتش، و قرار گرفتن در جنّت ذات مقابله كرد.

## فرزند برادر حذيفة بن اسيد غفارى

شيخ جليل محمد بن حسن صفار قمى در كتاب معتبر و با ارزش بصائر الدرجات به سند خود از حذيفة بن اسيد كه از اصحاب رسول خدا بود، و از بيعت كنندگان زير درخت كه خدا از آنان اعلام رضايت كرد، و در قيامت از حوارى حضرت حسن عليه‌السلام است روايت مى كند: چون حضرت مجتبى پس از صلح با معاويه كه مايه بقاى درخت دين و حافظ اسلام تا قيامت بود به سوى مدينه حركت كرد، من با حضرت همراه شدم.

در طور مسير ملاحظه مى كردم شترى با بارش پيش روى حضرت در حركت است و آن بزرگوار از آن شتر جدا نمى شود!

من از بار آن شتر خبر نداشتم، ولى مى ديدم شتر به هر طرف مى رود حضرت مجتبى متوجه اوست! به حضرت گفتم: پدر و مادرم فدايت، مگر بار اين شتر چيست كه شما چشم از آن بر نمى داريد، و از آن جدا نمى شويد؟

فرمود: نمى دانى بارش چيست؟ گفتم: نه. فرمود: بارش ديوان و دفتر است. گفتم چه ديوان و دفترى؟ فرمود: ديوان و دفترى كه نام شيعيان و پيروان ما در آن ثبت است.

حذيفه مى گويد: به حضرت گفتم: اى فرزند رسول خدا! من دوست دارم نام خود را در اين ديوان ببينم، حضرت فرمود: فردا بيا تا به تو نشان دهم.

حذيفه مى گويد: چون صبح دميد با فرزند برادرم به محضر حضرت رسيديم، فرمود: حاجتت چيست؟

عرض كردم وفا به وعده اى كه ديروز به من داديد فرمود: اين جوان كيست؟ گفتم: فرزند برادر من است. او با سواد است و من بى سواد. وى را همراه خود آورده ام تا اسامى را در آن ديوان بخواند. حضرت فرمان داد ديوان و دفتر اوسط را بياوردند. چون آوردند پسر برادر حذيفه شروع به مطالعه كرد، ناگهان در حال قرائت گفت: اى عمو! اين نام من است كه در اين ديوان ثبت است و نور مى دهد و از آن روشنائى تلألؤ دارد!

حذيفه گفت: بنگر به بين نام من در كجاى دفتر است؟ فرزند برادرش نام او را در آن ديوان ملكوتى پيدا كرد، هر دو مسرور و خوشحال شدند كه نامشان به عنوان شيعه در دفتر اهل بيت ثبت است.

پسر برادرش كه نور ايمان و اخلاق و عمل صالحش از افق نامش در ديوان نام شيعيان مى درخشيد و از نوريان و ملكوتيان بود در حادثه بى نظير كربلا كنار حضرت سيد الشهدا عليه‌السلام ثابت قدم ماند تا به درجه رفيع شهادت رسيد و ثابت كرد كه: نوريان مر نوريان را جاذبند. و ثابت كرد كه:

(الطَّيِبينَ لِلطَّيِبات).

و ثابت كرد كه انسان خاكى با تحقق دادن مقام خلافت اللّهى مى تواند انسان نورى شود و از پهن دشت ناسوت به عرضه گاه ملكوت برسد و آوازه اش را در همه هستى پايدار و جاودان سازد.

## ابوالحتوف بن حرث وسعد بن حرث

رجال مامقانى و اعيان الشيعه والكنى والالقاب از كتاب حدائق الورديه نقل مى كنند كه: اين دو برادر از خوارج نهروان بودند، و با عمر سعد براى جنگ با حضرت حسين عليه‌السلام و مقاتله با امام معصوم به سرزمين كربلا آمدند و تا روز عاشورا در لشگر عمر سعد بودند.

چون ياران حضرت حسين عليه‌السلام در كمال معرفت و اخلاص به جهاد برخاستند، و با جانفشانى از تنگناى زندگى موقت دنيا رستند و به لقاى حق پيوستند، آن دو برادر صداى غربت امام و يارى خواهى او را با جمله:

(هل من ناصر ينصرنى و هل من معين يعيننى)

شنيدند، و اضطراب و ناله و فرياد اهل بيت و زنان و دختران حرم را ديدند، با اندكى تأمل و انديشه در كار خود و در كار حضرت حسين عليه‌السلام دريافتند كه مسيرشان باطل و مسير حضرت حسين عليه‌السلام حق است، و اين تفكر و انديشه پاك سبب شد كه رحمت حضرت محبوب آنان را دريابد، و دست لطف و عنايت حق از آنان دست گيرى كند.

روى به يكديگر كردند و گفتند: ما شعارمان اين است:

لاَحُكْمَ إلاّ لِلّه وَلاَطَاعَة لِمَنْ عَصَى اللّه.

حكومت جز ويژه خدا نيست، و هرگز اطاعت و پيروى از كسى كه بر خدا عصيان ورزيده جايز نمى باشد.

آيا يزيد و ابن زياد و عمر سعد مطيع خدايند تا اطاعت از آنان جايز باشد، و حسين عاصى بر خدا تا پيروى از او حرام و ممنوع باشد؟!

اين حسين است كه فرزند پيامبر ماست، و از افق وجودش جز بندگى و عبادت و دانش و بصيرت طلوع نمى كند. اين عمر سعد است كه به خواسته حرام زاده اى چون ابن زياد براى كشتن حسين فرزند پيامبر ـ آن پيامبرى كه فرداى قيامت به شفاعت حضرتش در عرصه محشر اميد داريم ـ آمده!

چگونه و با چه دليل عقلى در اين حالى كه يكّه و تنهاست و دچار غربت و بى يارى است و هدفى جز حق ندارد با او بجنگيم و فرياد هل من ناصر او را پاسخ نگوييم؟!

پس هر دو كه از برق بصيرت دلشان روشن شده بود، و به عروة الوثقاى هدايت خاص حق چنگ زده بودند، و از چاه ضلالت بِدر آمده و به قلّه هدايت رسيده بودند، و اين معنا را عملا به اثبات رسانيدند كه مى توان با كمترين وقت به تجارت پرسود ابدى دست زد، و ساختمان بى پايه گمراهى را با توبه و بازگشت به حق و چنگ زدن به دامان امام هدايت تخريب و به جايش ساختمان با بنيان هدايت و فضيلت را ساخت، شمشير از غلاف كشيدند و به سوى حضرت حسين عليه‌السلام آمده، پيش روى حضرت با دشمن به مقاتله برخاستند و گروهى را به چاه هاويه در دوزخ پر عذاب فرستادند، و هر دو با كمال اخلاص و معرفت و بينش و بصيرت در برابر ديدگان حضرت حسين عليه‌السلام آن منبع شرافت و عزت به شرف شهادت نائل شدند، تا به جهانيان ثابت كنند كه توبه و بازگشت، و انديشه و تفكّر و از خود گذشتگى، و پيروى از مقام امامت و ولايت گرچه در زمانى اندك مى تواند مايه به دست آوردن سعادت دنيا و آخرت و سبب نيك نامى در فضاى گنبد دوّار، و پاك شدن زشتى هاى پرونده گردد.

## اسلم بن عمرو برده اى برتر از همه آزادگان

اسلم بن عمرو برده اى بود كه حضرت حسين عليه‌السلام او را پس از شهادت برادرش حضرت مجتبى عليه‌السلام خريد و وى را به حضرت زين العابدين عليه‌السلام بخشيد. محمد بن يوسف گنجى شافعى، و ابونعيم اصفهانى، و محدث قمى از اسلم بن عمرو در كتاب هاى خود ياد كرده اند و بزرگان دين هم چون صاحب كتاب فرسان الهيجا او را از قاريان قرآن شمرده اند.

شغل او كتابت براى حضرت حسين عليه‌السلام بود، و چون حضرت از مدينه به سوى مكه حركت كرد ملازم ركاب آن حضرت شد، و با آن بزرگوار از مكه به كربلا آمد تا در روز عاشورا به شرحى كه مى آيد به شرف شهادت نايل آمد و بر كرامت همه آزادگان جهان افزود.

در كتاب بحر اللئالى و روضة الاحباب آمده: چون اين غلام وفادار و برده خريدارى شده كه از همه آزادگان برتر بود در طلب اذن جهاد به محضر حضرت حسين عليه‌السلام آمد.

حضرت فرمود: از فرزندم سيد سجاد عليه‌السلام اجازه جهاد بخواه.

آن سعادتمند دنيا و آخرت از امام سجاد عليه‌السلام اذن جهاد خواست و با اهل حرم وداع گفت و به ميدان جنگ شتافت، و هفتاد نفر را به شمشيرش كه در راه دفاع از امامت به كار گرفته بود به دوزخ فرستاد.

حضرت سجاد عليه‌السلام با بالا زدن دامن خيمه به تماشاى كارزار آن مرد الهى نشست، و از اين كه برده اى زر خريد به دفاع از امامت برخاسته مسرور و شاد بود.

برده وفادار پس از كارزارى عظيم و جنگى نمايان و جهادى خالص، دوباره به محضر حضرت سجاد عليه‌السلام شتافت و با آن حضرت وداع گفت و به ميدان بازگشت.

اين بار از كثرت كوشش و سعى و مقاتله سنگين و شدت عطش و جراحت زياد، به خاك افتاد.

حضرت حسين عليه‌السلام به بالين او حاضر شد و سخت گريست و صورت مبارك برگونه غلام گذاشت تا به جهانيان بفهماند كه ارزش معنوى اين برده هم چون ارزش فرزندش على اكبر است، و ثابت كند كه او از همه تعلقات براى خدا و در راه خدا رهيد و از مصاديق بارز (فانى لا اعلم اصحاباً خيراً من اصحابى ) شد.

آرى، حضرت حسين عليه‌السلام يارانى را در جهان به خوبى آنان و بهتر از آنان سراغ نداشت.

## وهب بن وهب

طريحى در كتاب با ارزش منتخب از اين جوان كم نظير و عارف بى بديل ياد كرده است و محدث قمى در نفس المهموم از روضة الواعظين فتّال نيشابورى و امالى حضرت صدوق نقل مى كند كه: وهب بن وهب مردى نصرانى بود و در مسير راه با كاروان نور برخورد كرده و خود و مادر و همسرش به دست حضرت حسين عليه‌السلام به شرف اسلام مشرف شدند و به كاروان نور پيوستند و دل از هرچه بود جز حضرت حسين عليه‌السلام گسستند.

روز عاشورا براى رفتن به ميدان كارزار و جهاد فى سبيل اللّه از معشوق طلب رخصت كرد، و چون از شب زفافش با همسرش بيش از هفده روز نگذشته بود مفارقت او بر همسرش گران آمد.

زن در آن وضعيت شگفت، به شوى خود گفت: اى وهب! براى من روشن است كه چون تو در ركاب حضرت حسين عليه‌السلام به شهادت رسى در بهشت عنبر سرشت جاى گيرى، و با حور بهشت هم آغوش شوى، واجب و فرض است كه در محضر حضرت حسين عليه‌السلام با من عهد استوار و پيمان پايدار بندى كه فرداى قيامت جداى از من در بهشت اقامت ننمايى.

پس هر دو به محضر حضرت حسين عليه‌السلام رسيدند زن به امام ملكوتيان و هادى خاكيان عرضه داشت: مرا از حضرت تو دو خواسته است: نخست اين كه اين جوان برومند و شوى نيكو صورت و زيبا سيرت به زودى شهيد مى شود، و مرا در اين معركه هيچ فريادرسى نيست بنابر اين مرا به اهل بيت خويش سپار تا هم چون يكى از خودشان از من محافظت نمايند. و ديگر اين كه: امروز وهب شما را گواه گيرد كه فرداى قيامت مرا فراموش نكند.

امام از شنيدن اين سخنان به شدت گريست و هر دو درخواست او را اجابت فرمود و خاطر آن زن با معرفت و وفادار را مطمئن ساخت.

وهب براى دفاع از دين به ميدان شتافت. در گرماگرم كارزار دو دستش از بدن جدا شد. همسر مهربان و گران قدرش عمود خيمه را بر گرفت و به رزمگاه آمد و فرياد زد: اى وهب! پدر و مادرم فدايت باد، چندان كه در توان دارى و قدرت و نيرويت اجازه مى دهد به رزم و جهاد ادامه ده، و دشمن را از حريم رسول خدا دور كن.

وهب گفت: همسر با وفايم! چه شده كه مرا به جنگ ترغيب مى كنى و به جهاد تشويق مى نمايى؟

زن گفت: من خود وقتى صداى (وَاغُرْبَتَاه وَاقِلَّةَ نَاصِراه وَوَاوَحْدَتاه هَلْ مِنْ ذابٍّ يَذُبُّ عَنّا ) را از حسين شنيدم دل از حيات شستم و به زندگى دنيا پشت پا زدم و با خود گفتم: زندگى پس از اهل بيت به چه كار آيد؟ اكنون عزم جزم كرده ام تا با اين نابكاران بجنگم و جان بر سر اين كار دربازم!

وهب گفت: اى زن! به خيمه ها باز گرد كه تو را جهاد بر عهده نيست.

همسر شير دلش گفت: من روى از جهاد نتابم تا همراه تو به خون درغلطم و جان ناقابل فداى حسين عليه‌السلام كنم.

وهب چون دست در بدن نداشت كه او را باز دارد، با دندان جامه همسر برگرفت و از حمله به دشمن باز داشت.

زن خود را از دست وهب رهانيد. وهب فرياد برداشت و از حضرت حسين عليه‌السلام براى بازگرداندن همسرش يارى خواست.

امام به ميدان آمد و فرمود: خدايتان پاداش خير دهد، شما را از سوى اهل بيت من جزاى نيكو باد. اى زن! به سراپرده زنان بازگرد؛ زيرا مقاتلت بر زنان روا نيست.

زن گفت: مولاى من! بگذار تا بجنگم چون كشته شدن بر من آسانتر از اسارت به دست بنى اميه است.

حضرت فرمود: برگرد تو با زنان ما به يك حال خواهى زيست و نهايتاً او را به زبان نصيحت و موعظت بازگردانيد.

از طرف ديگر دشمن به وهب حمله كرد و او را دستگير نمود و نزد عمر سعد گسيل داشت. عمر سعد گفت: ما اشد صولتك! حمله ات در اين ميدان رزم چه سخت و دشوار بود! و آنگاه فرمان داد تا سر از بدن وهب جدا كردند و آن سر را به سوى سپاه حسين پرتاب كرد. مادر وهب سر بريده دل بندش را گرفت و بوسيد و گفت:

« اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي بَيَّضَ وَجْهي بِشَهَادَتِكَ بَيْنَ يَدَي اَبي عَبْدِاللّه ».

خدا را سپاس كه به سبب شهادتت در پيش روى حسين مرا آبرومند ساخت.

سپس روى به دشمن كرد و گفت: اى امت نكوهيده، و جمعيت عارى از شرف! و اى مردمان ناخلف! گواهى مى دهم كه نصارى در كليسا و يهود در كنيسه بر شما شرف و برترى دارند.

و سپس از روى خشم سر بريده را به سوى سپاه عمر سعد پرتاب كرد، و آنگاه عمود خيمه را برگرفت و به ميدان تاخت و دو نفر از نفرات دشمن را به خاك هلاك انداخت.

حضرت حسين عليه‌السلام به ميدان رفت و او را بازگردانيد و گفت: بر جاى بنشين كه جهاد بر زنان روا نيست تو و فرزندت وهب با جدّ من پيامبر در بهشت جاى داريد.

آن مادر نيكو سيرت به فرمان امام بازگشت و گفت:

اِلَهي لاَ تَقْطَعْ رَجَائي.

خدايا! اميدم را به رحمت و عناياتت و به لطف و كراماتت نااميد مكن.

امام به او فرمود: خدا هرگز اميد تو را قطع نخواهد كرد.

## جابر بن حجاج

مامقانى در كتاب رجال خود از او ياد كرده، و ارباب تاريخ در باره او گفته اند:

او سواركارى بسيار شجاع و انسانى والا و از مردم كوفه و شيعه اى ناب و خالص بود.

وى در كوفه با كمال صلابت با مسلم بن عقيل به عنوان نايب خاص حضرت حسين عليه‌السلام دست بيعت داد، و هنگامى كه مردم سست پيمان آن شهر، مسلم را رها كردند، جابر ميان قبيله خود پنهان شد تا زمانى كه شنيد حضرت حسين عليه‌السلام به كربلا آمده است.

او با ترفندى شگفت و با حيله اى كارساز و نقشه اى عجيب و تدبيرى غريب، خود را به لباس دشمن آراست و وارد لشگر عمر سعد شد و در كمال آرامش خود را به كربلا رسانيد. آنگاه از صف دشمن جدا شد و به صف دوست پيوست و روز عاشورا به فيض با عظمت شهادت نايل شد، تا ثابت كند اگر انسان بخواهد صراط الهى را طى كند و به دوست بپيوندد مى تواند، گرچه مسيرش از لابلاى هزاران دشمن و انواع فتنه ها و بلاها بگذرد.

## جابر بن عروه غفارى

شرح شافيه از مقتل خوارزمى روايت مى كند:

جابر بن عروه مردى سالخورده و پارسا بود، و در جنگ بدر و ديگر جنگ ها در ركاب پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى اعتلاى دين شمشير زد.

روز عاشورا دستمالى بر پيشانى بسته بود كه ابروانش را از فرو افتادن بر چشم حفظ كند تا از ديدار چهره مبارك و نورانى حضرت حسين عليه‌السلام باز نماند.

امام چون نگريست جابر با آن سالخوردگى و پيرى ـ كه هنگام استراحت و بازنشستگى است ـ با كمال رغبت و شوق آهنگ رزم با دشمن را دارد تا با خون درخت دين را آبيارى نمايد، و چراغ اسلام را روشن نگاه دارد، و از حريم اهل بيت دفاع نمايد، فرمود:

(شَكَرَ اللّهَ سَعْيَكَ يَا شَيْخ. )

اى پيرمرد! خدا به كوشش و جهادت پاداش فراوان دهد.

او ثابت كرد كه انسان براى دفاع از اسلام و كيان انسانيت زمانى به نام بازنشستگى ندارد.

## جنادة بن حرث انصارى

ابن عساكر در تاريخ خود از ابن مسعود روايت مى كند كه: رسول خدا براى جنادة بن حرث نامه اى به اين مضمون نوشت:

اين نوشته اى است از محمد رسول خدا براى جناده و قوم او و كسانى كه زير مجموعه او هستند و از وى پيروى مى نمايند به اين كه: نماز را بر پا بدارند، و زكات بپردازند، و از خدا و رسول اطاعت كنند كه هر كس چنين كند، در امان خدا و رسول است.

نصر بن مزاحم در كتاب وقعه صفين مى گويد: جناده در جنگ صفين در محضر اميرمؤمنان عليه‌السلام جهاد كرد، و داد مردانگى داد.

در ابصار العين آمده: جناده از مشاهير شيعه بود و در كوفه با مسلم بيعت كرد، و هنگامى كه مردم مسلم را رها كردند، جناده با عمرو بن خالد صيداوى و نافع بن هلال و مجمع بن عبداللّه در سرزمين غريب هجانات به حضرت حسين عليه‌السلام ملحق شدند.

از شگفتى هاى برنامه اين چهار يار خالص حضرت حسين عليه‌السلام اين است كه حر بن يزيد كه در آن هنگام سردار لشگر دشمن بود به حضرت حسين عليه‌السلام گفت: اين چهار نفر از كوفه آمده اند و بر من است كه آنان را حبس كنم يا به كوفه بازگردانم.

حضرت حسين عليه‌السلام در پاسخ حر فرمود: اينان از ياران من هستند و به منزله مردمى مى باشند كه با من آمده اند، از ايشان چنان حمايت مى كنم كه از خود حمايت مى نمايم؛ پس هرگاه بر اين قرار هستى كه كارى با تو ندارم وگرنه با تو براى حفظ اينان مى جنگم.

حر با ديدن اين وضع و ايستادگى حضرت حسين عليه‌السلام در دفاع از يارانش، از تعرض به آن چهار نفر باز ايستاد.

اينان نشان دادند كه بايد آن گونه شد كه امامى چون حضرت حسين عليه‌السلام براى حفظ انسان در برابر دشمن از جان مايه بگذارد و به دفاع از كيان و كرامت آدمى حاضر به جنگ با دشمن شود.

جناده در ابتداى جنگ همراه عمرو بن خالد و سعد مولى عمرو بن خالد و مجمع بن عبداللّه، به ارتش شيطانى حمله بردند و در محاصره دشمن غدار قرار گرفتند. وجود مبارك قمر بنى هاشم با حمله خود به دشمن، حلقه محاصره را شكست و آنان را نجات داد. ديگر باره كه لشگر به آن بزرگواران حمله كردند همگى يك جا و در يك مكان به شرف شهادت دست يافتند.

امام زمان عليه‌السلام در زيارت ناحيه مقدسه به جنادة بن حرث سلام داده است.

## حبيب بن مظاهر اسدى

شيخ طوسى در رجال خود او را از اصحاب اميرالمؤمنين و امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام به شمار آورده است.

طريحى در منتخب مى گويد: پيامبر اسلام با گروهى از ياران و اصحاب از راهى عبور مى كردند. جمعى از اطفال مشغول بازى بودند. پيامبر در آن ميان كودكى را گرفت و نزد خود نشانيد و ميان ديدگانش را پيوسته بوسه داد، و نسبت به او كمال ملاطفت و مهربانى را روا داشت. ياران سبب اين همه لطف و محبت پيامبر را به آن كودك جويا شدند.

حضرت فرمود: ديدم اين كودك همراه حسين قدم برمى داشت، هرگاه حسين بر خاك راه عبور مى كرد او خاك زير قدم حسين را برمى داشت و به صورت خود مى ماليد، به اين خاطر او را دوست دارم و مورد محبت قرار مى دهم، امين وحى به من خبر داد كه اين كودك در حادثه كربلا خواهد بود و به يارى حسين من خواهد شتافت!!

و آن كودك به روايت تحفة الحسينيه حبيب بن مظاهر اسدى بود، كه نشان مى دهد انسان از نظر معنويت و ارزش هاى باطنى مى تواند به جايى برسد كه امين وحى گزارش گر وضع مثبت او گردد.

رجال كشى به سند خود از فضيل بن زبير روايت مى كند كه: روزى ميثم تمّار در حالى كه سوار بر مركب بود مورد استقبال حبيب قرار. گرفت هر دو با هم مشغول صحبت شدند.

حبيب گفت: من مردى را مى نگرم كه جلوى پيشانى اش مو ندارد، خربزه و خرما مى فروشد، او را در خانه الزرق بر دار مى كشند و به پهلويش نيزه مى زنند. كنايه از اين كه: ميثم! در آينده در راه عشق على با تو اينگونه رفتار خواهد شد.

ميثم هم گفت: من مردى را مى نگرم كه داراى صورت سرخى است و از براى او دو گيسو است، براى يارى پسر دختر پيامبر از كوفه خارج مى شود و به شهادت مى رسد و سر بريده اش را در كوفه مى گردانند!

آنگاه از هم جدا شدند، گروهى كه سخنان آن دو را شنيدند گفتند: مردمى دروغگوتر از اين دو نديديم. در اين حال رشيد هجرى به طلب آنان از راه رسيد و سراغشان را گرفت. گفتند: اينجا بودند و چنين و چنان گفتند. رشيد گفت: خدا برادرم ميثم را رحمت كند كه دنباله حديث را نگفت كه آورنده سر بريده حبيب عطايش از ديگران صد درهم بيشتر است.

آن جماعت گفتند: اين از آن دو نفر دروغگوتر است.

راوى مى گويد: به خدا سوگند روزگارى نگذشت كه ميثم را بر دار زدند، و سر حبيب را به كوفه آوردند و آنچه هر دو خبر دادند واقع شد!!

كشى در رجال خود مى گويد: حبيب از هفتاد نفرى است كه حسين را يارى مى دادند و با كوه هاى آهن ملاقات كردند، يعنى با سوارانى كه غرق آهن و فولاد بودند و به قصد كشتن حسين عليه‌السلام آمده بودند روبرو شدند. آنان با سينه ها و صورت هاى خود از تيرها و شمشيرها با كمال شجاعت استقبال كردند، در حالى كه دشمن امانشان مى داد و با مال و ثروت به تطميع آنان دست مى يازيد؛ ولى نه امان دشمن را پذيرفتند، و نه به قبول مال و ثروت تن دادند، و نه به وعده هاى دشمن رغبت نمودند. و مى گفتند: ما را در پيشگاه خدا در تنها گذاردن حسين عليه‌السلام عذرى نخواهد بود، و اگر حسين عليه‌السلام را واگذاريم تا كشته شود و ما زنده بمانيم به رسول خدا در قيامت چه جواب دهيم، به خدا سوگند تا مژگان چشم ما حركت مى كند دست از يارى حسين عليه‌السلام برنداريم. سپس جهاد كردند تا همگى شهيد شدند.

كشى مى گويد: چون حبيب از خيمه بيرون شد شادان و خندان بود. برير كه سيد قاريان قرآن بود گفت: اى حبيب! اين زمان ساعت خنده زدن نيست. حبيب گفت: كدام وقت سزاوارتر از اين زمان به خوشحالى و خنده است؟ به خدا سوگند ميان ما و معانقه حور همين است كه اين كافران بر ما حمله كنند.

آيت اللّه سيد محسن جبل عاملى در اعيان الشيعه در جلد بيستم در ترجمه حبيب مى گويد: او حافظ همه قرآن بود، و هر شب پس از نماز عشا تا طلوع فجر يك ختم قرآن داشت!!

حبيب در جنگ جمل و صفين و نهروان در ركاب اميرمؤمنان عليه‌السلام حاضر بود. و او را از خواص اصحاب آن حضرت و از حاملان علوم و اسرار شاه ولايت و اصفياى آن حضرت شمرده اند.

حضرت حسين عليه‌السلام هنگامى كه وارد كربلا شد، نامه اى به اهل كوفه به طور عام و نامه اى ويژه به اين مضمون براى حبيب بن مظاهر نوشت:

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيم مِنْ الحُسَيْنِ بْنِ عَلي اِلىَ الرَّجُل الفَقيه حَبيبِ بْنِ مَظَاهِرِ الأسَدي، أمّا بَعْد فَقَدْ نَزَلْنا كَرْبَلاَ وَاَنْتَ تَعْلَمْ قرَابَتي مِنْ رَسُولِ اللّهِ فَاِنْ اَرَدْتَ نُصرَتَنا فَاقْدِمْ اِلَيْنَا عَاجِلاً. )

بنام خداى بخشاينده مهرگستر. از حسين بن على به آن مرد فقيه فهيم حبيب بن مظاهر اسدى، ما در كربلا اقامت گرفته ايم، تو نزديكى مرا به رسول خدا مى دانى، اگر قصد يارى ما را دارى به سرعت به سوى ما بشتاب.

حبيب پس از خواندن نامه با عبور از مقدماتى كه بيشتر جنبه حفظ اسرار و تقواى سياسى داشت به همسرش گفت: مطمئن باش كه اين محاسن سپيدم را در يارى و نصرت حسين به خون گلويم رنگين خواهم كرد. سپس از خانه بيرون شد كه راه فرار از كوفه را به دور از چشم دشمن ارزيابى كند. در مسير راه با مسلم بن عوسجه مصادف شد كه مى خواهد از مغازه عطارى جهت خضاب محاسن خود حنا بخرد.

حبيب گفت: اى مسلم! مگر خبر ندارى كه مولايمان حسين عليه‌السلام به سرزمين كربلا وارد شده بيا به يارى او بشتابيم. مسلم بن عوسجه بى درنگ مهياى خارج شدن از كوفه شد!

حبيب غلام خود را طلبيد و اسبش را به او سپرد و گفت: اين اسلحه را زير لباس خود پنهان دار و از فلان راه عبور كن و در فلان منطقه منتظر من باشد، و اگر كسى از تو احوال پرسيد بگو: بر سر فلان مزرعه مى روم.

غلام به فرمان حبيب عمل كرد. سپس حبيب خود را از راه و بى راه به طور ناشناس به غلام رسانيد. شنيد غلام با آن اسب به اين گونه سخن مى گويد: اى اسب! اگر آقايم حبيب نيامد من خود بر تو سوار مى شوم و براى يارى حسين عليه‌السلام به كربلا مى روم.

اين سخن دل حبيب را لرزانيد و سيلاب اشك از ديدگانش جارى كرد و گفت: يا اباعبداللّه! پدر و مادرم فدايت كنيززادگان براى تو غيرت به خرج مى دهند واى بر آزادگان كه دست از يارى تو باز دارند!

سپس سوار بر اسب شد و به غلام گفت: تو در راه خدا آزادى به هر كجا كه مى خواهى برو. غلام روى دست و پاى حبيب افتاد و گفت: اى سيد من! مرا از اين فيض محروم مكن، مرا هم همراه خود ببر كه دوست دارم جانم را فداى حسين كنم!

حبيب درخواست او را پذيرفت و با غلام روانه كربلا شد.

ياران حسين به استقبال حبيب شتافتند. زينب كبرى پرسيد: چه خبر است كه ياران به هم برآمده اند؟ گفتند: حبيب بن مظاهر به يارى شما آمده است. حضرت فرمود: سلام مرا به حبيب برسانيد.

چون سلام زينب كبرى را به حبيب رسانيدند، حبيب كفى از خاك برگرفت و بر فرق خود پاشيد و گفت: من كيستم كه دختر كبراى امير عرب به من سلام رساند!!

از برنامه هاى بسيار مهم حبيب، درخواست وصيت در آخرين لحظات عمر مسلم بن عوسجه از مسلم بود:

هنگامى كه حبيب با حضرت حسين عليه‌السلام بر سر مسلم بن عوسجه آمدند، او را رمقى در بدن بود، حبيب خطاب به مسلم گفت: اى مسلم! بر من سخت است كه تو را اينگونه آغشته در خون ببينم، تو را به بهشت بشارت باد.

مسلم با صدايى ضعيف گفت:

(بَشَّرَكَ اللّه بِخَيْر. )

خدا تو را به خير مژده دهد.

حبيب گفت: اگر نبود كه ساعت ديگر به تو ملحق مى شوم يقيناً دوست داشتم كه اگر وصيتى دارى با من در ميان بگذارى! كه من با جان و دل در انجام آن كوشش لازم نمايم.

مسلم به سوى امام اشاره كرد و گفت: وصيت من با تو اين است كه از يارى اين غريب دست باز ندارى!

حبيب گفت: به پروردگار كعبه جز اين عمل نكنم و ديده ات را به اجراى اين وصيت روشن سازم.

و در كتاب مهيج الاحزان گويد: هنگامى كه حبيب آماده شهادت شد، حضرت حسين عليه‌السلام به او فرمود: تو از جد و پدرم يادگارى، پيرى تو را دريافته، چگونه راضى شوم به ميدان بروى؟

حبيب گريست و گفت: مى خواهم نزد جدت روسپيد باشم و پدر و برادرت مرا از يارى كنندگان شما به حساب آورند.

در مقتل ابو مخنف آمده:

(لمّا قُتِلَ حبيب بَانَ الاِنْكِسَار فِي وَجهِ الْحُسَيْن وَقَالَ: لِلّهِ درك يَا حَبيب لَقَدْ كُنْتَ فَاضِلاً تَخْتِمُ الْقُرآنَ فِي لَيْلَة وَاحِدَة!!)

هنگامى كه حبيب شهيد شد، در چهره حضرت حسين عليه‌السلام شكستگى نمايان گشت، و گفت: حبيب خدا تو را پاداش نيك دهد، تو مرد دانشمند و بافضلى بودى و در يك شب يك ختم قرآن مى نمودى!

## حنظلة بن اسعد شباسى

حنظله، از جوان مردان روزگار و شجاعان نامدار، و از انسان هاى برجسته بود.

ارباب رجال و مقاتل و محدثين، نام نامى و اسم گرامى و نورانى او را زينت كتاب هاى خود كرده اند، و او را از بزرگان كم نظير شيعه به شمار آورده اند، و وى را به شجاعت و فصاحت زبان، و قرائت قرآن ستوده اند.

او در دلِ فتنه و ناامنى، و جوّ ارعاب و وحشت، و فضاى جاسوسى و ترس، خود را از كوفه به كربلا رسانيد، تا با دفاع از دين و اهل بيت عليهم‌السلام گوى سعادت دنيا و آخرت را به دست آورد.

حنظله از جمله كسانى است كه حضرت حسين عليه‌السلام او را براى گفتگو با سردار سپاه دشمن، ابن سعد عنيد، گسيل داشت.

در كتاب شريف منتهى الآمال آمده: حنظله قَدّ مردى برافراشت و پيشاپيش امام ايستاد و در حفظ و نگهدارى آن حضرت، خود را سپر تير و نيزه و شمشير ساخت، و هر زخم شمشير و سنانى كه به قصد امام مى رسيد آن را عاشقانه به جان خود مى خريد؛ و همى ندا در مى داد كه:

اى قوم! من مى ترسم بر شما همانند آن عذاب هايى كه بر امت هاى گذشته وارد شد وارد شود، و مانند عذاب هاى قوم نوح و عاد و ثمود، و آنان كه پس از ايشان راه كفر و انكار گرفتند بر شما نازل گردد، من بر شما از روز قيامت مى ترسم، روزى كه از صحراى محشر رو به دوزخ گردانيد و شما را از عذاب الهى نگاه دارنده اى نباشد.

اى قوم! حسين را مكشيد كه خدا شما را به سبب عذاب، مستأصل و هلاك كند.

مطابق برخى از روايات، حضرت حسين عليه‌السلام فرمود:

اى حنظلة بن اسعد! خدا تو را رحمت كند. بدان كه اين گروه مستوجب و مستحق عذاب شدند. تو اينان را به سوى حق دعوت كردى ولى آنان از پذيرش دعوتت امتناع كردند، و بر تو و يارانت تاختند و به تو و اصحاب تو ناسزا گفتند.

حنظله گفت:

فدايت شوم سخن به صدق گفتى، آيا من به سوى پروردگارم نروم، و به برادرانم ملحق نشوم؟

حضرت فرمود:

چرا اى حنظله! شتاب كن و به سوى آنچه از جانب حق برايت مهيا شده برو كه از دنيا و آنچه در دنياست بهتر است. آرى، برو به سوى سلطنتى كه هرگز كهنه نشود و زوال نپذيرد.

پس حضرت را وداع كرده و گفت:

اَلسَّلاَمُ عَلَيْكَ يَا أبَاعَبْدِاللّه! صَلّى اللّهُ عَلَيْكَ وَعَلى أهل بَيْتِكَ وَعَرَّفَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ فِي الْجَنَّةِ.

حضرت حسين دعاى حنظله را آمين گفت، سپس حنظله به ميدان شتافت و سر در راه جانان داد و جان به جان آفرين از طريق شهادت تسليم كرد.

## مردى با بصيرت از قبيله خزيمه

در مقتل ابومخنف آمده: عمر سعد مردى از قبيله خزيمه را به رسالت نزد حضرت حسين عليه‌السلام فرستاد كه به آن حضرت بگو: قصد تو از آمدن به اين سرزمين چيست؟

آن مرد تا كنار خيمه امام آمد، حضرت به يارانش فرمود: او را مى شناسيد؟

گفتند: آرى، وى اهل خير و صلاح است و جاى شگفتى است كه در چنين موقعيتى شنيع و فظيع و خطرناك و پر فتنه پيدا شده است.

حضرت فرمود: از او بپرسيد چه مى خواهد؟

به او گفتند: چه قصدى دارى؟

گفت مى خواهم خدمت حضرت حسين برسم.

زهير بن قين گفت: سلاح خود را زمين بگذار و وارد شو.

گفت: اطاعت مى كنم. سلاحش را بر زمين گذاشت و وارد شد. پس از سلام به محضر حضرت حسين عليه‌السلام، دست و پاى آن بزرگوار را بوسيد و گفت: مولاى من! چه چيز شما را به اين صحرا كشانيد؟

حضرت فرمود: نامه هاى شما مردم كوفه كه پى در پى فرستاديد.

گفت: پسر پيامبر! مردمى كه به سوى شما نامه فرستادند امروز از خواص ابن زيادند.

حضرت فرمود: برگرد و صاحب خود را از آنچه شنيدى خبر ده.

گفت: مولاى من! كدام عاقل و خردمند بهشت را مى گذارد و آتش دوزخ را انتخاب مى كند، به خدا سوگند از تو جدا نمى شوم تا جانم را فدايت كنم.

حضرت فرمود:

(وَاصَلَكَ اللّه كَمَا وَاصَلْتَنَا بِنَفْسِكَ. )

خدا تو را از مقربين قرار دهد چنان كه با همه وجودت با ما پيوند برقرار كردى.

## سعيد بن عبداللّه حنفى

كتاب هاى رجال و تاريخ و مقاتل از سعيد به عنوان انسانى شايسته، شيعه اى كامل، جوانمردى وفادار و عبدى صالح ياد كرده اند.

شب عاشورا هنگامى كه امام پس از خطبه معروفش فرمود: تاريكى شب شما را فرو پوشانده، برخيزيد و برويد و خود را از اين مهلكه برهانيد.

سعيد بن عبداللّه از جاى برخاست و گفت:

اى پسر پيامبر! به خدا سوگند ما دست از يارى ات بر نداريم و تو را رها نكنيم، تا خدا بداند كه ما وصيت پيامبر را در حق ذريه اش حفظ كرديم، به خدا سوگند اگر بدانم كشته مى شوم سپس زنده مى گردم، آنگاه به آتش سوخته خواهم شد و خاكسترم را بر باد مى دهند و هفتاد بار با من چنين كنند از تو جدا نخواهم شد تا جانم را فدايت كنم. چگونه از تو جدا شوم در حالى كه يك بار كشته شدن بيشتر نيست و پس از آن كرامت و عزت سرمدى و نعمت ابدى است، نعمتى كه هرگز براى آن زوال و فنايى نمى باشد!

سعيد به صورتى ويژه شهيد شد، و آن به هنگام ظهر عاشورا بود كه امام با ياران باقى مانده به نماز جماعت ايستادند ولى دشمن شروع به تيراندازى كرد. سعيد پيش روى امام خود را سپر قرار داد، و از هر طرف تير آمد، او از آن تير استقبال كرد، و به سر و صورت و سينه و دست و پا نمى گذاشت تيرها به حضرت اصابت كند، و در حال خريدن تيرها به بدن مى گفت:

خدايا! اين قوم را چون قوم عاد و ثمود لعنت كن.

پروردگارا! سلام مرا به پيامبرت برسان، و به او ابلاغ كن كه من از درد زخم هايى كه به سبب تيرهاى دشمن به بدنم رسيد چه ديدم و چه كشيدم.

خدايا! من از اين كه بدنم را سپر اين همه تير قرار دادم قصدى جز پاداش و ثواب تو در يارى فرزند پيامبرت نداشتم.

هنگامى كه قدرت و توانايى از سعيد برفت و بر زمين افتاد، روى به حضرت حسين نمود و گفت: يا بن رسول اللّه آيا من به عهدم وفا كردم؟ حضرت فرمود آرى تو پيشاپيش من به سوى بهشت مى روى.

## سويد بن عمرو

شيخ طوسى، آن فقيه و رجالى بزرگ و استاد بسيارى از فقها در كتاب رجال خود سويد را از اصحاب حضرت سيد الشهداء شمرده است.

علامه سماوى در ابصارالعين از طبرى روايت مى كند كه: سويد پيرمردى شرافتمند و عابد و بسيار نمازگزار بود، و از نظر شجاعت انسانى فوق العاده و در جنگ ها تجربه زيادى آموخته بود. روز عاشورا پس از شهادت بشر بن عمرو حضرمى به سوى دشمن تاخت و جنگى نمايان كرد تا جراحت زيادى برداشت و به رو در خاك در افتاد. دشمن خيال كرد او شهيد شد وى را رها كردند تا وقتى شنيد دشمن عربده مى كشد كه حسين عليه‌السلام به شهادت رسيد، او كاردى نزد خود پنهان كرده بود با همان كارد تا جايى كه توان داشت كنار بدن حضرت حسين جنگيد و از حريم قرآن و اهل بيت عليهم‌السلام دفاع كرد. دشمن بر او تاخت و وى را محاصره كرد تا به ضربت اسلحه عروة بن بكار و زيد بن ورقا به شرف با عظمت شهادت نايل شد و به جهانيان اين درس را داد كه هيچ زمانى براى دفاع از حق دير نيست و هيچ گاه انسان بازنشسته از مسئوليت نمى شود!

## عبداللّه بن عمير

مامقانى گويد: عبداللّه بن عمير مكنّى به ابووهب، مردى دلاور و شجاع و در شهر كوفه نزديك بئر الجعده كه در قبيله هَمْدان است منزل داشت و همسرش از قبيله بنى نمرين قاسط بود.

روزى از خانه بيرون شد، مشاهده كرد سپاهى انبوه و لشگرى فراوان به طرف نخيله، سان مى دهند. پرسيد اين لشگر براى چيست و عزم كجا دارد و به جنگ چه كسى عازم است؟

گفتند عازم كربلا براى جنگ با حسين عليه‌السلام هستند.

عبداللّه گفت: به خدا سوگند من بى ترديد و شك به جنگ با كفار بسيار حريصم، و جنگ با اين قوم را كه براى ريختن خون پسر پيامبر بيرون مى روند ثوابش را كمتر از جنگ با كافران نمى دانم و به ثوابش اميدوارم.

آنگاه به خانه درآمد و همسرش را از آن ماجرا خبر داد. آن زن صالحه شايسته گفت: انديشه خوبى كردى و به فكر مناسبى افتادى، مرا هم با خود ببر. عبداللّه شبانه با همسرش به سوى كربلا حركت كرد و شب هشتم به محضر حضرت حسين عليه‌السلام مشرف شد.

هنگامى كه روز عاشورا رسيد اول كسى كه به سوى لشگر حضرت حسين عليه‌السلام تير انداخت عمر سعد بود، و اول كسى كه قدم به ميدان مبارزه بر ضد لشگر حق گذاشت و مبارز طلبيد يسار، آزاد كرده پدر ابن زياد بود.

حبيب بن مظاهر و برير بن خضير خواستند به ميدان او روند حضرت حسين عليه‌السلام فرمود: شما در جاى خود باشيد. عبداللّه بن عمير پيش آمد و از حضرت رخصت ميدان رفتن خواست.

حضرت به او نظر كرد، مردى ديد گندم گون، بلند قامت، داراى بازوانى قوى، فرمود: گمان دارم كه عبداللّه، قرين و حريف مناسبى براى اين دشمن خداست. سپس او را براى مبارزه رخصت داد.

عبداللّه به ميدان تاخت. يسار گفت: كيستى كه به مبارزه با من بيرون شدى؟ عبداللّه خود را معرفى كرد. يسار گفت: بازگرد كه توهم كفو و حريف من نيستى حريف من حبيب يا زهير است. عبداللّه گفت: حرام زاده مگر مبارزه و جنگ به فرمان توست كه هر كه را بخواهى بيايد و هر كه را نخواهى برگردد. اين بگفت و با يك ضربت كارى، يسار را به خاك هلاك انداخت.

اين زمان همسر صالحه و وفادارش ستون خيمه را برگرفت و به سوى شوهر شتافت و گفت: پدر و مادرم فدايت براى ذريه پاك محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فداكارى كن. شوهر به سوى او نظر كرد، خواست او را به خيمه بازگرداند نپذيرفت، او جامه شوهر را مى كشيد و مى گفت تو را رها نمى كنم تا با تو يكجا شهيد شوم.

در ابصارالعين آمده: عبداللّه چون نتوانست همسر خود را از ميدان جنگ دور كند و او را به خيام حرم برگرداند به حضرت حسين عليه‌السلام متوسل شد. امام عليه‌السلام به ميدان آمد و به آن زن شيردل فرمود: خدا شما را از جانب خاندان پيامبر پاداش خير دهد، به سوى حرم برگرد. خداى رحمتت كند جهاد بر زنان مقرر نيست.

زن اطاعت نموده به خيمه ها بازگشت، عبداللّه در مبارزت همى كوشيد تا شربت شهادت نوشيد.

زن وقتى از شهادت شوى خود آگاه شد به سوى كشته شوهر شتافت و بر بالين او نشست و خاك و خون از چهره اش پاك مى كرد و مى گفت: بهشت بر تو گوارا باد. من از خدايى كه بهشت را روزى تو گردانيد درخواست مى كنم كه به زودى مرا به تو ملحق سازد.

شمر به غلام خود گفت برو اين زن را به شوهرش ملحق كن. آن نابكار غدار، و مطرود از رحمت پروردگار پيش آمد و عمودى بر فرق آن زن صالحه زد كه مغز سرش پريشان شد و همانجا جان به جان آفرين تسليم كرد!

## مالك بن عبد و سيف بن حارث

طبرى مى نويسد مالك بن عبد وسيف دو برادر مادرى و پسر عمو بودند كه با شبيب بن حرث به كربلا آمدند و به لشگر حضرت حسين عليه‌السلام پيوستند.

ابومخنف مى گويد: مالك و سيف روز عاشورا در حالى كه سيلاب اشك از ديدگانشان جارى بود خدمت حضرت حسين عليه‌السلام رسيدند.

امام فرمود: شما را چه مى شود و براى چه گريه مى كنيد؟

گفتند: پدر و مادر ما فدايتان باد، گريه ما نه براى خود ماست كه اينك كشته مى شويم بلكه براى غربت و تنهايى توست كه در محاصره دشمن قرار گرفته ايد و كارى از دست ما براى نجات شما از حلقه اين محاصره ساخته نيست.

حضرت فرمود: من اميدوارم پس از ساعت ديگر ديده هاى شما روشن و به نعيم ابد نايل گردد، خدا شما را پاداش خير عنايت كند، شما با اين مواساتى كه نسبت به من داريد و به سبب سعى و كوششتان در راه خدا شايسته پاداش نيك هستيد.

سپس با يكديگر به ميدان شتافتند و در جنگ با دشمن پشتيبان هم بودند. آنگاه براى اين كه به فيض زيارت و ديدار حضرت حسين عليه‌السلام نايل شوند. به سوى خيمه برگشتند و به اين گونه به امام سلام دادند:

اَلسَّلاَمُ عَلَيْكَ يَابْنَ رَسُولِ اللّه!

حضرت پاسخ داد:

(وَعَلَيْكُمَا السَّلاَم وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَكَاتُه)

پس از آن به ميدان بازگشتند و آن چنان كوشيدند تا شربت شهادت نوشيدند.

## مسلم بن عوسجه

كتاب هاى رجالى اهل سنت مانند اصابه، استيعاب، اسدالغابة، وطبقاتو كتاب هاى رجالى شيعه اتفاق دارند كه مسلم از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. او را مردى شب زنده دار، قارى قرآن، شجاعى شيرافكن برشمرده اند و نامش را در كتاب فتوحات ذكر كرده اند.

او از خواص اصحاب اميرمؤمنان عليه‌السلام و ملازم ركاب حضرت در جمل و صفين و نهروان بود، و به روايت مهيج الاحزان چندين بار قرآن را از نظر اميرالمؤمنين گذرانيد.

در زمانى كه مسلم بن عقيل به كوفه آمد، مسلم وكيل آن حضرت در قبض اموال و خريد اسلحه و گرفتن بيعت از مردم بود. امام عصر عليه‌السلام در زيارت ناحيه مقدسه بر او سلام كرده است.

مامقانى در كتاب رجالش مى نويسد: قلم از بيان جلالت قدر و عدالت و قوت ايمان و شدت تقواى مسلم بن عوسجه عاجز و زبان ناتوان است.

هنگامى كه حضرت حسين عليه‌السلام در شب عاشورا اجازه انصراف اصحاب را داد و فرمود: من بيعت خود را از همه شما برداشتم راه بيابان را پيش گيريد و به خانه و ديار خود بازگرديد. مسلم بن عوسجه از جاى برخاست و گفت:

اى سيد و مولاى ما! آيا ما شما را تنها بگذاريم؟ اگر چنين كنيم فرداى قيامت در محضر عدالت جواب جدت پيامبر را چه بگوييم و چه عذرى بياوريم؟ به خدا سوگند از شما جدا نخواهم شد تا نيزه ام را در سينه اين كافران بشكنم و تا قبضه شمشير در دست من است با اين گروه جهاد خواهم كرد. و اگر براى من اسلحه اى نماند كه به جهاد ادامه دهم با سنگ مى جنگم. به خدا سوگند دست از يارى تو برندارم تا معلوم شود كه تا زنده بودم ذريه پيامبر را حفظ كردم. به خدا سوگند اگر بدانم كشته مى شوم و دوباره زنده مى گردم، سپس مرا مى كشند و به آتش مى سوزانند و تا هفتاد مرتبه با من اينگونه رفتار مى شود هرگز از تو جدا نشوم!

مسلم، روز عاشورا چون شير غرّان و همچون برق خاطف و صرصر عاصف بر آن سپاه خون آشام زد و جنگى نمايان كرد، و پنجاه تن سوار را به خاك هلاك انداخت تا از كثرت زخم و جراحت به زمين افتاد. حضرت حسين عليه‌السلام با حبيب بن مظاهر بر بالين او آمد و فرمود:

(يَرْحَمْكَ اللّه يَا مُسْلِم! فَمِنْهُم مَّن قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً)

## هفهاف بن مهند راسبى

هفهاف، بنا به نوشته دانشمندان رجالى مردى تهمتن، شيرافكن، كوه كن، نيكوسيرت و از شجاعان بصره و از مخلصين جماعت شيعه است.

هفهاف در عشقورزى به اميرمؤمنان عليه‌السلام و محبت شاه ولايت و اطاعت از اهل بيت عليهم‌السلام گوى سبقت از ديگران ربوده بود و در جنگ صفين ملازم ركاب آن حضرت بود.

پس از شهادت اميرمؤمنان عليه‌السلام روزگارش را در خدمت حضرت مجتبى عليه‌السلام به سر رسانيد و پس از شهادت آن حضرت ساكن بصره شد. تا اين كه شنيد حضرت حسين عليه‌السلام از مكه عازم سفر عراق گرديده.

هفهاف ـ در عين اين كه بيرون رفتن از بصره سخت بود و فضاى جاسوسى و رعب و وحشت بر آن ديار حكومت داشت ـ از بصره بيرون تاخت تا عصر عاشورا خود را به كربلا رسانيد.

بر لشگر عمر سعد وارد شد و پرسيد: مولايم حسين كجاست؟

گفتند تو كيستى و كجا بودى؟

گفت: من هفهاف بن مهند راسبى بصرى هستم، براى يارى حسين آمده ام.

گفتند: ما حسين را كشتيم و از اولاد و اصحاب او جز بيمارى و جماعتى از زنان و دختران را باقى نگذاشتيم، اكنون گروهى از لشگر عمر سعد به غارت خيمه هاى حسين هجوم برده اند!

دنيا در نظر هفهاف تاريك شد و آه از نهادش برآمد ولى نگفت اكنون كه حسين عليه‌السلام شهيد شده جايى براى مبارزه من نيست، بلكه او مبارزه را اصلى اصيل براى دفاع از حق مى دانست، و ادامه راه حسين عليه‌السلام را بر خود از واجب ترين امور به شمار مى آورد؛ به همين خاطر با ايمانى استوار و اخلاصى بى نظير براى دفاع از دين و ملحق به حضرت حسين عليه‌السلام هم چون پلنگ بر آن لشگر بى نام و پر ننگ حمله برد و از چپ و راست سر و دست پرانيد و بسيارى را به دوزخ رسانيد، تا از همه طرف به دستور عمر سعد به او حمله شد و در محاصره قرار گرفت تا اسبش از پاى درآمد و پياده ماند. او پياده به جنگ ادامه داد تا بر اثر كثرت جراحت نزديك گودال قتلگاه به خاك افتاد و با به سر بردن پيمان به حضرت حسين عليه‌السلام پيوست.

اينان اصحاب و ياران امام بودند كه قلم و بيان از توصيف شخصيت آنان تا ابد عاجز است، چه رسد به بيان شخصيت هايى هم چون قمر بنى هاشم، على اكبر، و ساير جوانان بنى هاشم و به خصوص سالار شهيدان حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام.

## قمر بنى هاشم

از آنجا كه قلم شكسته اين عاجز از وصف شخصيت باعظمتى چون قمر بنى هاشم ناتوان است به ناچار به زيارت هايى كه نسبت به وجود مقدّس او از معصومين عليهم‌السلام رسيده متوسّل شده و نكات آن زيارات را براى شناخت دورنمايى از شخصيت آن حضرت يادآور مى شوم.

سلام خدا و سلام همه فرشتگان مقرب و انبياى الهى و عباد شايسته حقّ و همه شهدا و صديقين و نفوس پاكيزه و پاك در آنچه صبح و شام است بر تو اى فرزند اميرالمؤمنين!

گواهى مى دهم كه حضرت تو مقام تسليم به حقّ و تصديق به واقعيّات و وفادارى و خيرخواهى نسبت به سالار شهيدان را در حدّ كمال داشتى.

برترين جزا، به خاطر مقام صبر و استقامت و خلوص نيّت و كمك بر برادر مظلومت، براى تو باد.

سلام بر تو اى عبد صالح! اى مطيع فرامين خدا و رسول حقّ و اميرالمؤمنين و امام مجتبى و حضرت حسين!

گواهى مى دهم در راه حقّ سستى نكردى، و در احياى دين كوتاهى نداشتى، عمر بابركت خود را در بصيرت گذراندى، به صالحين اقتدا كردى، و از جميع انبيا متابعت نمودى. تو در صبر و جهاد و يارى امام معصوم و دفاع از برادرت و در پاسخ گويى به دعوت حقّ و طاعت رب انسانى نيكو و بزرگوار بودى(74).

امام سجّاد عليه‌السلام فرمود:

براى عمويم قمر بنى هاشم نزد خداوند در قيامت منزلتى است كه جميع شهدا به آن غبطه مى خورند، و همه شهدا را آرزوى آن مقام است!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى حرمت قبله حاجات ما |  | ياد تو تسبيح و مناجات ما |
| فخر شهيدان همه عالمى |  | دست على ماه بنى هاشمى |
| هم قدم قافله سالار عشق |  | ساقى عشّاق و علمدار عشق |
| سرور سالار سپاه حسين |  | داد سر و دست به راه حسين |
| عمّ امام و اخ و ابن امام |  | حضرت عباس عليه السّلام |
| مكتب تو مكتب عشق و وفاست |  | درس الفباى تو صدق و صفاست |
| شمع شد و آب شد و سوخته |  | روح ادب را ادب آموخته |
| آب فرات از ادب تست مات |  | موج زند اشك به چشم فرات |
| ياد حسين و لب عطشان او |  | وان لب خشكيده طفلان او |
| تشنه برون آمدى از موج آب |  | اى جگر آب برايت كباب |
| مزد تو زين سوختن و ساختن |  | دست سپر كردن و سر باختن |
| دست تو شد دست گواه خدا |  | خطّ تو شد خطّ امان خدا |
| چار امامى كه تو را ديده اند |  | دست علم گير تو بوسيده اند |
| اى به فداى سر و جان و تنت |  | وين ادب آمدن و رفتنت |
| وقت ولادت قدمى پشت سر |  | وقت شهادت قدمى پيشتر |
| مدح تو اين بس كه امام زمان |  | حجّت حقّ مالك ملك جهان |
| گفت به تو گوهر والا نژاد |  | جان برادر به فداى تو باد |
| او كه به قربان برادر شود |  | كيست رياضى كه فدايش شود |

## حضرت حسين عليه‌السلام

نسبت به سالار شهيدان نيز نكاتى از زيارت حضرت را يادآور مى شوم باشد كه در آيينه اين نكات بتوانيم گوشه اى از شخصيّت حضرت را كه دريايى بى ساحل است تماشا كنيم.

سلام بر تو اى خازن و نگهبان علوم و اسرار كتاب مسطور! اى وارث علوم تورات و انجيل و زبور!

سلام بر تو اى امين رحمان! اى شريك قرآن! اى نگهبان دين! اى باب حكمت خداوند عالميان!

سلام بر تو اى باب تواضع و طاعت! كه هركه از آن وارد شود از هر بلا ايمن است.

درود بر تو اى صندوق علم خدا! اى محل سرّ حقّ! اى خون خدا و پسر خون خدا!

يا ابا عبداللّه! چون خون پاكت به زمين ريخت سرادق عرش و ارواح خلايق به لرزه آمد، و آسمان و زمين و ساكنان بهشت و موجودات دريا و خشكى برايت گريه كردند.

گواهى مى دهم وجودت در منت هاى پاكى و از ريشه طهارت و پاكيزگى است.

تو امر به قسط و عدل فرمودى، و به آن دو حقيقت دعوت كردى.

سلام بر تو اى بزرگ جوانان اهل بهشت! اى آن كه رضا و خوشنودى تو و سخط و غضبت از خشنودى و غضب خداست!

سلام بر تو اى امين خدا! حجت حقّ! اى باب اللّه! اى دليل به سوى خدا و دعوت كننده به اللّه! اى آن كه حلال خدا را حلال دانستى، و حرام حقّ را حرام حساب كردى، نماز برپا داشتى و زكات پرداختى، و امر به معروف نمودى و نهى از منكر كردى، و بر اساس حكمت و موعظه حسنه به راه خدا دعوت نمودى!

سلام بر تو اى ابا عبداللّه! اى حجّت خدا در روى زمين و شاهد و گواه حقّ بر خلق! درود خداوند بر امام شهيد و كشته ستم و پيشواى اهل زهد و عبادت.

سلام بر امام نيكوكار، امام راضى به قضاى حقّ، امام پاكيزه و باتقوا، هادى و مهدى، اسير رنج و مصائب.

## گريه بر حضرت حسين عليه‌السلام

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

(مَنْ ذُكِرَ الْحُسَيْنُ عِنْدَهُ فَخَرَجَ مِنْ عَيْنِهِ مِنَ الدُّمُوعِ مِقْدارُ جُناحِ ذُباب كانَ ثَوابه عَلىَ اللّهِ عَزَّ وَجَلْ وَلَمْ يَرْضَ لَهُ بِدُونِ الْجَنَّةِ. )

آن كه حسين را نزد او ياد كنند، از ديدگانش به اندازه بال مگس اشك بيايد ثوابش بر خداوند عزّ و جل است، و كمتر از بهشت براى او رضايت نمى دهد.

راوى مى گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود:

(... مَنْ اَنْشَدَ فِى الْحُسَيْنِ بِيْتاً فَبَكى وَاَظُنُّهُ قالَ اَوْ تَباكى فَلَهُ الْجَنَّةُ. )

آن كه براى حسين عليه‌السلام شعرى بگويد، پس گريه كند، و گمان كنم حضرت فرمود يا خود را شبيه گريه كننده سازد، مزدش بهشت است.

امام ششم عليه‌السلام در روايتى فرمود:

(مَنْ ذَكْرَهُ فَبَكى فَلَهُ الْجَنَّةُ. )

آن كه حسين عليه‌السلام را ياد كند و گريه كند مزدش بهشت است.

## زيارت حضرت حسين عليه‌السلام

راوى مى گويد از حضرت صادق عليه‌السلام شنيدم:

(قَبْرُ الْحُسَيْنِ... رَوْضَةٌ مِنْ رِياضِ الْجَنَّةِ، مِنْهُ مِعْراجٌ اِلَى السَّماءِ فَلَيْسَ مِنْ مَلَك مُقَرَّب وَلا نَبِىّ مُرْسَل اِلاّ وَهُوَ يَسْأَلُ اللّهَ تَعالى اَنْ يَزُورَ الْحُسَيْنَ فَفوْجٌ يَهْبِطُ وَفوْجٌ يَصْعَدُ. )

قبر حسين باغى از باغ هاى بهشت است، از آنجا محل عروج به آسمان است، ملك مقرب و نبىّ مرسلى نيست مگر اين كه از خداوند زيارت حسين را مى خواهد، پس دسته اى براى زيارت فرود مى آيند، و گروهى بعد از زيارت بالا مى روند.

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود:

رسول خدا و على مرتضى و فاطمه زهرا و امامان عليهم‌السلام براى زائر حسين عليه‌السلام دعا مى كنند.

امام ششم عليه‌السلام به معاوية بن وهب فرمود:

(... وَمَنْ يَدْعُوا لِزُوَّارِهِ فِى السَّماءِ اَكْثَرُ مِمَّنْ يَدْعُو لَهُمْ فِى الاَْرْض. )

... و آنان كه براى زائران حسين در ملكوت دعا مى كنند، بيش از دعا كنندگان در زمين هستند.

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود:

چهار هزار ملك غبار آلوده كنار قبر حسين هستند، تا قيامت بر او گريه مى كنند، سرپرست آنان فرشته ايست بنام منصور، زائرى به جانب زيارت نمى رود مگر اين كه او را استقبال مى كنند؛ و وداع كننده اى با او وداع نمى كند مگر اين كه او را مشايعت كنند؛ بيمار نمى شود مگر اين كه او را عيادت مى نمايند؛ نمى ميرد مگر اين كه بر جنازه اش نماز مى خوانند و پس از مرگ او برايش استغفار مى كنند

روايات و احاديث در رابطه با گريه بر حضرت و زيارت وجود مقدّس و مبارك او از طريق پيامبر و ائمه به اندازه ايست كه بيش از چند جلد كتاب است. روايات ذكر شده در اين نوشتار نمونه اى از آن روايات است كه از معتبرترين و پاكيزه ترين كتاب يعنى كامل الزيارات نقل شد.

## بيست و شش امتياز اصحاب حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام

در خاتمه لازم است خوانندگان عزيز را به بيست و شش امتياز از قول امامان معصوم عليهم‌السلام در رابطه با اصحاب حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام كه در كتاب هاى زير به آن اشاره شده توجّه دهم.

بحار الأنوار ـ كنز كراجكى ـ زيارت ناحيه ـ لهوف ـ امالى صدوق ـ تهذيب ـ مناقب ابن شهر آشوب ـ مروج الذهب ـ رجال كشّى ـ معانى الاخبار ـ كامل الزيارات ـ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ـ تفسير ثعلبى ـ خرائج راوندى ـ علل الشرايع ـ دار السلام ـ تذكره ابن جوزى و شرح شافيه ابن فرّاس.

1 ـ آنان با همه وجود از خداوند راضى بودند و حضرت حقّ هم از آنان راضى بود.

2 ـ باوفاتر و بهتر از اصحاب تمام انبيا و ائمه بودند.

3 ـ نامشان از ازل در لوح محفوظ، بدون كم و زياد شدن ثبت بود.

4 ـ احدى در گذشته بر آنان سبقت نگرفت، و يك نفر بعد از آنان به مقام آنان نمى رسد.

5 ـ درجه آنان از همه شهداى اولين و آخرين بالاتر است.

6 ـ در اوج مقام زهد و عبادت بودند.

7 ـ در بلندى همّت و رفعت شأن، نمونه نداشتند.

8 ـ دين حقّ تا قيامت به آنان نصرت يافت.

9 ـ عاشق ترين عاشقان نسبت به حضرت حسين عليه‌السلام بودند.

10 ـ خاكى كه در آن دفن شدند خاك مقدّس و مبارك و پاك قلمداد شد.

11 ـ پيش از اتفاق افتادن حادثه كربلا، انبيا و اوليا از آن حادثه و برپا كنندگانش خبر دادند و از ياران حضرت تعبير به برادران خود نمودند.

12 ـ سادات شهدا در دنيا و آخرتند.

13 ـ شهيدان كوى حسين گويى شهيد با همه انبياى خدا هستند.

14 ـ در قيامت كنار مولايشان حضرت سيد الشهداء قرار دارند.

15 ـ از اولياء اللّه و اصفياء اللّه و اودّاء و طاهرون و ابرار و مهديّون مى باشند.

16 ـ معروف و شناخته شده در ملكوتند، چنان كه ستاره هاى آسمان معروف اهل زمينند.

17 ـ اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را در زمان خود مى يافت دهانشان را مى بوسيد، و در كنار خود به عنوان بهترين انسان ها مى نشاند.

18 ـ از شدّت عشق و شوق به شهادت از اسم تير و نيزه و شمشير تو گويى غافل بودند.

19 ـ خود حضرت حقّ به وقت شهادتشان متولّى قبض روحشان بود، ملائكه آنان را به آب بهشت شستند، و به طيب بهشتى حنوط كردند و بر آنان نماز گذاردند.

20 ـ پيش از شهادت به اعجاز حسينى جايگاه خود را در بهشت ديدند.

21 ـ به محض شهادت به جنّت خاص حقّ « و ادخلى جنّتى » وارد شدند.

22 ـ به وقت شهادت از دست رسول حقّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آب بهشتى نوشيدند.

23 ـ قسمتى از خون شريفشان به هنگام شهادت به وسيله رسول الهى براى عرضه در قيامت ضبط شد.

24 ـ مباشر حفر قبور دفن اجساد مطهّرشان روح باعظمت رسول الهى بود.

25 ـ به توسط حضرت حسين عليه‌السلام به نعيم دائمه بشارت داده شدند.

26 ـ از شدّت شهامت و شجاعت، صدق و كرامت، درستى و فضيلت، مورد مدح دشمن قرار گرفتند.

« والفضل ما شهدت به الاعداء »

فهرست مطالب

[مقدمه ناشر 2](#_Toc407702722)

[پيشگفتار 4](#_Toc407702723)

[حادثه اى بى مانند 6](#_Toc407702724)

[آسمانيان بى نظير 6](#_Toc407702725)

[زمينيان بى بديل 10](#_Toc407702726)

[مكاشفه حضرت حسين عليه‌السلام 13](#_Toc407702727)

[ديدگاه اميرالمؤمنين 15](#_Toc407702728)

[چهره اى برجسته از گروه حسينيان 20](#_Toc407702729)

[بى نهايت بزرگ، بى نهايت كوچك 25](#_Toc407702730)

[شهيدان منحصر 30](#_Toc407702731)

[حقيقتى عالى از زبان جابر بن عبداللّه انصارى 39](#_Toc407702732)

[استقامت در راه هدف 42](#_Toc407702733)

[از خدا جوييم توفيق ادب 43](#_Toc407702734)

[ادب ياران حسين در برابر حسين 45](#_Toc407702735)

[خير و شر 49](#_Toc407702736)

[مسؤوليت عظيم ما در برابر حادثه كربلا 52](#_Toc407702737)

[استقامت ياران حسين عليه‌السلام 53](#_Toc407702738)

[حر بن يزيد رياحى 56](#_Toc407702739)

[ابتلاء آزمايش الهى 64](#_Toc407702740)

[نافع بن هلال 66](#_Toc407702741)

[داستانى بسيار عجيب از نافع بن هلال 69](#_Toc407702742)

[يزيد بن ثبيط عبقسى 74](#_Toc407702743)

[عابس بن شبيب شاكرى 77](#_Toc407702744)

[ابو ثمامه صائدى 80](#_Toc407702745)

[فرزند برادر حذيفة بن اسيد غفارى 85](#_Toc407702746)

[ابوالحتوف بن حرث وسعد بن حرث 87](#_Toc407702747)

[اسلم بن عمرو برده اى برتر از همه آزادگان 89](#_Toc407702748)

[وهب بن وهب 90](#_Toc407702749)

[جابر بن حجاج 93](#_Toc407702750)

[جابر بن عروه غفارى 94](#_Toc407702751)

[جنادة بن حرث انصارى 95](#_Toc407702752)

[حبيب بن مظاهر اسدى 96](#_Toc407702753)

[حنظلة بن اسعد شباسى 102](#_Toc407702754)

[مردى با بصيرت از قبيله خزيمه 104](#_Toc407702755)

[سعيد بن عبداللّه حنفى 105](#_Toc407702756)

[سويد بن عمرو 106](#_Toc407702757)

[عبداللّه بن عمير 107](#_Toc407702758)

[مالك بن عبد و سيف بن حارث 109](#_Toc407702759)

[مسلم بن عوسجه 110](#_Toc407702760)

[هفهاف بن مهند راسبى 111](#_Toc407702761)

[قمر بنى هاشم 113](#_Toc407702762)

[حضرت حسين عليه‌السلام 115](#_Toc407702763)

[گريه بر حضرت حسين عليه‌السلام 116](#_Toc407702764)

[زيارت حضرت حسين عليه‌السلام 116](#_Toc407702765)

[بيست و شش امتياز اصحاب حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام 118](#_Toc407702766)

[فهرست مطالب 121](#_Toc407702767)